وصحائف شوق ودلبستگی بزمین بوسی خادمان آن درگاه وملازمان آن آستانه که پناه صادقان
ومنزلگاه راستان ست بموقف عرض رسانیده میشود والتماس التفات خاطر فیاض که واسطه
دولت دینی ودنیوی ورابطهٔ سعادت صوری ومعنوی ست میرود چه ظاهرست که نیازمند
مخلص را بجز ظل عاطفت کریمانه معتکفان آن آستان پناهی نیست وبجز سایهٔ مرحمت بار یافتگان
آن دولتخانه آرامگاهی نه سه ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت × هرگردی لبسوی تو نیارم
بلکه آرم × اطناب موجب سآمت ست وابرام ثمر غرابت سلام الله وتحیاته ورحمته وبرکاته علیکم
اولا وآخرا رقعه اخری سه سقیا لایام مضت مع جیرة × کانت لیالیها بهم اقمارا × اهاعلی ذا
الزمان وطیبه × دامایام کنت من اللغوب مراحا × یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم × جام می
بر دست وجانان در مقابل داشتم × قصه کوته گر شمول فیض پیر می فروش × بود حاصل هر تمنائی
که در دل داشتم × نیاز وافتقار عجز وانکسار بموقف عرض رسانیده میشود وملتمس آنکه دور ماندگان
درمانده را بالکلیه فراموش نگردانند وگاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشهٔ خاطر
نحیف بگذرانند. سه ای بزم وصل حاضر غایبان را دستگیر × زانکه دست حاضران از غایبان
کوتاه نیست × زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله ورحمته وبرکاته علیکم اولا وآخرا رقعه
اخری سه سلام علی عاکفی منزل × به حل من فاق کل الانام × سلام علی طائفی کعبته × لسطوا فها ثم
حج الکرام × چون تکلف در ابلاغ سلام وتصلف در اظهار شوق وغرام شیوهٔ اهل ناموس
وشیمهٔ ارباب نام ست لاجرم خاطر فاتر در اقدام براین مرام رخصت نداد مصرع دیوانه
چه داند روش عقل وسداد × توقع آنکه گاه گاهی از حین زمین بوسی عتبهٔ علیا وطا تهما تحفهٔ السلام
والتحیة حق نیازمندی گذارند ودور ماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند سه
ای مرغ شاخسار عنایت که دیده ام × از گلشن وفا رسدت نکهت وصال × خوش
می پری بلند فراموشیت مباد × از حال ما که بسته پریم وشکسته بال × مرادات حاصل وسعادات
متواصل باد والسلام والاکرام رقعه اخری القاکم الله تعالی الی یوم الدین لا انساکم اخلاص المحبین

المشتاقین چون قلم بر داشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقولهٔ مکاتباتی که یاران نویسند
و دوستداران فرستند بنویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش در دل انگشت فرصه خبر غصه بی التفاتی
وی در خاطر نگذشت نه هرگز بنامه فراموشان گمنام را نام می برند و نه برشحه خامه خاص طبعان بی سر انجام را
پیغام می فرستند نمیدانم که موجب چندین تجاهل از مقتضیات طریقهٔ محبت و وداد است یا تحاشی از اضاعت
بضاعت کاغذ و مداد که داشتم این گمان که شادم نکنی × کاری چو زمانه بر مرادم نکنی × مضی ما مضی
التماس آنکه بر خلاف گذشته پیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند و از احوال ملازمان عتبه علیه حضرت
مخدومی ارشاد مآبی ولایت انتسابی ملاذی ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المحبین المریدین
انچه در وقت گنجد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید × نی دولت آنکه دیده رویش
نگرد × نی قوت پا که ره بسویش سپرد × ای کاش رساند سخنی قاصد ازو × تا یک نفس بگفت و گویش
گذرد × والسلام رقعهٔ اخری سلام الله و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طیبات منبوت
از کمال اخلاص و غایت اختصاص مطالعه نموده شوق و غرام تقبیل انامل شریفه که اشرف مطالب است تصور
فرموده نیازمندی این کمینه را بسائر عزیزان تخصیص فلان فلان برسانند چون این فقیر از آن حقیر تر است که نامش در انجمن
برده آید یا از سلک ملازمان شمرده شود نگویمت که سلامم بآنجناب رسان × بیا ز ذرهٔ مسکین بآفتاب
رسان × دلی ز درد و چشم درد رسیدهٔ من × بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان × دولت دو جهانی و
سعادت جاودانی محصل باد محبت لمن بهواک کیف اصطباره × و من شاق ذکراک کیف قراره × هر دیده که روز
بجمالت نگریست × چون از تو جدا ماند چراغ خون نگریست × هر چند که بی تو زیستم حیرانم × زانکس که رخ تو دید و دور
از تو بزیست × آن بار که این بی دست و پا را دولت پابوس شریفه دست داده بود بدست برد فرق
از پای افتاده بکلی همت متوجه آنست که بر وجهی که توان سعیا علی الوجه بل مشیا علی الراس × روی افتقار
بخاک آستان رساند و سر افتخار بر آسمان فرساید امانه آن کیمیائیست که در دیده هر کوانده دیده شود و نه توتیائی
چشم هر خواب آلوده بیند آن خاک در که سرمهٔ اهل بصیرت است × خاشاک کحل دیدهٔ هر بی بصر شود
دمع هزار جا بشمول کرم بی انتها علی الاطلاق من یتعدی بالنعم استحقاقه قطعا آنست که شاید این

انفیت عنقریب رواز قناع غیرت و امتناع بکشاید و از ردای تتق غیب علی احسن الوجوه جمال نماید

گر شاخ صبوری ببر آید چه عجب ٭ در محنت دوری بسر آید چه عجب ٭ چون دل که خلاصهٔ وجود انجاست

تن نیز اگر براخر آید چه عجب ٭ اخذتم فوادی وهو بعضی فما الذی یضرکم لوکان عندکم الکل اطناب

از حد میگذرد ظل عالی بر مفارق ادانی و اعالی ابد الآباد ممدود باد رقعهٔ اخری اظهار شوق

و غرام بتقبیل تراب اقدام خدام سدهٔ سدره مقام قدوهٔ انام ملجاء خواص و عام مد الله تعالی ظلال

جلاله الی یوم القیام ٭ حد این فقیر مستهام ست لاجرم طی آن مقال کرده رو بقبله تضرع و ابتهال آورده میگوید

نامهٔ شوقم دران حضرت بخوان نامم مبر ٭ زانکه می ترسم بر آن سمع شریف آید گران ٭ چون مشوی

سیراب فوج موج آن بحر حیات ٭ تشنگان تیه حرمان را بخاطر بگذران رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز مندی و

شکستگی و شرح تعطی و دلبستگی نیز بعرض میرسد که عنقریب مجلس شریف و موقف منیف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه

عرضداشت آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبهٔ دل کرده بودند و روی مسافرت در قبلهٔ آب و گل آورده

چون قدر نعمت قرب ابعد از زوال دانسته اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این

رباعی را که عمری بشکیب مے ستودم خود را ٭ در شیوهٔ صبر می نمودم خود را ٭ چون هجر آمد کدام صبر و شکیب ٭ المنة

لله آزمودم خود را ٭ ورد زبان ساخته میل مراجعت نمودند و بصوب انخراط در سلک سایر عزیزان

عزیمت معاودت فرمودند شک نیست اگر این تشویر را با ستین گرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند رفت

زنگ این خجالت را بصیقل عنایت از آئینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود و این گستاخی بنابر فرمودهٔ ایشان واقع شده و

الا چه یارا که خشنده مهرا ٭ سفارش بخورشید الانور نویسد ٭ همین فعت وقدرا و بسکه خود را ٭ در تحت

ان ذره کمتر نویسد ٭ حق سبحانه نزدیکان را از بی بهرگی دوران محفوظ دارد و دوران از بهره مندی نزدیکان محظوظ بالنبی و آله الکرام

و الاکرام رقعهٔ اخری نیاز و دل خستگی و عجز و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود که شوق و غرام بپابوسی مخادیم

کرام زیاده از آنست که بتقریر زبان و تحریر بنان بیان توان کرد مجمل احوال اینجا آنکه کشتی در گرداب اصحاب کشتی در غایت اضطراب

اگر شرط همت عزیزان بوزد ٭ یکی که بساحل و بجائی برسد ٭ ظل مکارم بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد رقعهٔ

اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه خدمت

مولوی کرم نموده بودند تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده بآخر چنان معلوم شد که سفر ایشان
باجازت نبود و از آن حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان پراگنده اند حالا عزم مراجعت جزم کرده
وردی توجه بدانجهت آورده ازین مهجور استهام بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میداند
سه گرده در گردن بصد خجلت روی عذر میخواهم ز جرم اولی پیش فضل عام آن شاه کرام عذر
من باشد فضولی والسلام رقعهٔ اخری هر چند دلم طناب تدبیر شد بر خاک در تو خیمهٔ امید زند
بازی بجهید طناب تدبیر مرا از هم بدر و خیمه بهم در شکند نزدیک نمود و دوری نمود که دور از دولت
پابوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد سه فرشته است برین بام لاجورد اندود که پیش آرزو
عاشقان کشد دیوار هر جا بکرم الٰهی و فضل نامتناهی واثق ست که وصال بهنده الامنیة قبل حلول المنیة
میسر گردد سه میرود بندهٔ درمانده ولی تا بزید نیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه تعالیٰ نزدیکان را
از محنت مفارقت دوران دور دارا دو دوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور والسلام رقعهٔ
اخری سه ای بی سببی عهد وفا کرده دگر پیش تو وفا بعهد عیب ست مگر یاران زرقای تو و صد خسته جگر
از بهر رضا تند مرو باز نگر و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشد از تفرقهٔ عزیزانی که
محروم و مهجور مانده اند متاثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید روی نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا
ترحم کرده اند فقیران اینجای را نیز به تشریف قدوم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد
مقرر گردد از مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید مجاری احوال بر وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد
واقع باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سه آورد صبا نامهٔ مشکین قمت شد روضهٔ جان تازه ز نسیم
قلمت من مرده جواب آن تیم لیک مرا انداخت درین ورطه کمال کرمت بعد از عرض نیاز عرضداشت
آنکه داعی را داعیهٔ آن بود که عنقریب رسالک عین بوسان آن آستان ولایت نشان لازالت قبلة لتوجهات
ارباب الطلب والعرفان انتظار باید اما بواسطهٔ برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری لعنایت
حضرت باری عز شانه آنست که در اوائل بهار این سبزهٔ امید دمیدن گیرد و این شگوفهٔ مراد شگفتن پذیرد زیاده
ابرام شرط ادب نیست مرادات دوجهانی حاصل و سعادت جاودانی متوصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

حق سبحانه تعالی ظل رافت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی بر مفارق عالمیان
ممدود دارا و ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد بعده چون
ملاحظه شریف مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی ناپاکان قمع و قلع بی باکان
بسمع جمع فقیران و شکستگان رسیده همه بیکدل و یک زبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دوام
دولت اشتغال نموده و مینمایند رجای واثق ست و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز
بروز فتحهای تازه و نصرت های بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد ؎
حق ز شاهان بغیر عدل نخواست ٭ آسمان و زمین بعدل آراست ٭ سلطنت خیمه ایست بس موزون ٭
کش بود راستی و عدل ستون ٭ گر نباشد ستون خیمه بجای ٭ چون بود خیمهٔ بی ستون برپای ٭ یارب این خیمهٔ
سعادتمند ٭ زین ستون تا بحشر باد بلند ٭ زیاده ابرام شرط ادب نیست ٭ توفیق رفیق و سعادت زیادت
باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ ثنای شاه جهان فرکشب نشینان باد ٭ دعای دولت او ورد
صبح خیزان باد ٭ بهر طرف که کشد تیغ یک سوار چو مهر ٭ سپاه خصم چو انجم ز هم گریزان باد ٭ چون نوازش نامه که از فتح
آن نسیم ظفر می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت برداشته و کلاه
گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت برافراخت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگزاری
بجا آوردند و زبان حال و لسان مقال بوظایف ستایش و سپاس داری کشادند ؎ شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید ٭ هر ناوک دعا که گشادند اهل راز ٭ از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ٭ رجا
بنفحات لطف الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست که دولتخواهان آنحضرت هر روز شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره کشاید
و از جویبار ظفر نهال مقصودی دیگر سرسبزی نماید ؎ هر طرف همت و رای سفر خواهد کرد ٭ نصرت تائید رفیق سفرش
خواهد بود ٭ هر کجا صولت او کوس وغا خواهد کوفت ٭ فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود ٭ ظل رافت سایهٔ عاطفت
ابد الآباد ممدود باد رقعهٔ اخری ؎ نامهٔ کز جان سر منشور اقبال منست ٭ مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست ٭ ذره
سان جانم هوادار لسیت آن خورشید را ٭ یک بیک ذرات عالم شاهد حال منست ٭ چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت
روز افزون بود خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروه

کرامت رسانید همه یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی قیام
نموده رجا بکرم الهی واثق ست و امید به شرائف نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای
بی اندازه دست داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گردد ه امیدوار چنانکه منعطف گردد ه عنان
عزم بزودی بمستقر جلال ه رسد شکارکنان شاهباز دولت شاه ه تدرو نصرت و تیهوی فتح در چنگال ه
والسلام والاکرام رقعه اخری باز صبح طرب از مطلع امید دمید ه نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید ه نامه بست
سرآمد ز مراد دل من ه حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید ه فتح ناکرده چو نافه سرآن نامه هنوز ه بمشام دل و
جان رائحه فتح رسید ه هر که را بود پر از گوهر اخلاص درون ه چون صدف شد همه تن گوش چو آن مژده شنید ه
چون بملطفه شریفه مبنی از فتح و نصرت جدید بخاک نشینان شاهراه انتظار رسید مژده آن فتح ابواب
هر فتوح ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بشکرگزاری مهیمن متعال کشادند ه
لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست ه آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید ه خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد ه
خنجری گشت که خود در جگر او خلید ه حاصل دعای مخلصان دولتخواه و خلاصه مدعای اعیان بی اشتباه آنست
که هر روز فتحی نو بکسر مخالفان ضم روی نماید و نصرتی تازه بافزایش معاندان منضم چهره ه دم بدم
جامی ز اخلاص کند همره باد ه سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید ه ظل رافت و سایه عاطفت ابدالآباد باد رقعه
اخری چند بوسم دست و پا پیک یار را ه فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را ه یار گر طعن فرامشکاریم
زد دور نیست ه زانکه یا یادش فرامش کرده ام اغیار را ه خواندمی طومار غم بی او ولی چون شد مرا ه نامه اش
تعویذ جان طی کردم آن طومار را ه اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه کز فحوای نامه عنایت آمیز
و مضمون صحیفه محبت انگیز بجاذبه شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف
عرض رسانیده میشود و شوق آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از انست که بتقریر زبان و
تحریر بیان توان کرد ه دیده ام آن از زان رخ دور میخواهم دلم ه یا دهم بیرون بشرح دوری آن راز را ه لیک نازک باشد
آن خاطر ندانم چون کنم ه درج در گفتار کم درد دل بسیار را ه ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان
از مکاره مصئون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد ه بنده جاه دعای او که برآید

زدست بخدمت زمین بوسه دعاگویان خدمتگاریم چون [illegible] همواره باد [illegible] او [illegible] این گنبد

دوار رانده والسلام والاکرام رقعهٔ اخری [illegible] ای باد [illegible] اشنا ازان دلستان بیار [illegible] دل خوشی جاودان

بیار [illegible] چون [illegible] کرده است اقامت آن [illegible] جان [illegible] مردی [illegible] شاه جان بیار [illegible] عنان [illegible] شوق و

آرزومندی برکاب بوسی حضرت [illegible] فتح و [illegible] در [illegible] جاه و جلال باد و عنان سعادت

و بهروزی در کف دریا نوال [illegible] که [illegible] مصابرهٔ و شکیبائی

استمالک [illegible] لاجرم گستاخی [illegible] اشتیاق [illegible] حرفی چند مبنی از طرفی ازان

دستور [illegible] سطری از [illegible] خامهٔ [illegible] قصاص [illegible] گردید

چو لب بسته نیست [illegible] دوات [illegible] که چون خامه [illegible] زبان [illegible] امید [illegible]

اندر میان [illegible] بسر [illegible] اندیشه [illegible] درگاه واهب علی الاطلاق

من شئت [illegible] بالنعم قبل [illegible] اقبال [illegible] حضرت را از طوارق حدثان مصون و

از بوارق بلوائه مامون در سایهٔ رایت نصرت سرفراز دارد و آوازهٔ کوس ظفر آثار گوش جهان بر آوازه

وجوده والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صبا از مردمی آید فدا [illegible] باد جان من که میگوید حدیث مردی ازجان

جهان من بجانان نامه [illegible] که مسیحا [illegible] دل بیمار جان ناتوان من [illegible] نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت

فالح صحیفه که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایات لائح [illegible] سلک جمعیت زمین بوستان ساحت

مجلس همایون [illegible] بارگاه دولت روزافزون [illegible] مشام امید محرومان [illegible] را

معطر ساخت و دیدهٔ انتظار مهجوران [illegible] اشتیاق را منور گردانید منت ایزد را که ازین [illegible] لطف و جمال بخاطر

غم دیده را سرمایهٔ شادی رسید [illegible] ازین بوستان شاهی کشور جاه و جلال تحفهٔ زندانیان منشور آزادی رسید

اضعاف مضاعفه آن ملاطفه [illegible] که از فحوای آن مطالعه افتاد و عجز و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود

و تخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید امیدوار چنانم که فیض فضل ازل همیشه

کام ده شاه کامران باشد بنقد دولت او خلق بیار اید که عطف دامن او ملک جاودان باشد

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بنام سبحان [illegible] قاصد زمرد قصهٔ آن بوستان رسانند بمردی خدمت

از لب آن شاه جان رسانند * دل ما امید خرمی پایدار داده * جان ما نوید بهجی جاودان رسانند * عنایت های

تازه و نوازشهای بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف

نامتناهی اند نسبت باین دعاگو و دعاگویان یکدل دیگر وی بظهور می پیوندد و هر آئینه الطاف استمداد دو

و واسطهٔ از دیاد جاه و حشمت و جلال خواهد بود * چو شاهان خاطر درویش جویند * فریاد قند و جاه خویش جویند

فروغ تاج شاه معدلت کیش * بود از گوهر اخلاص درویش * ز درویشان چو حرفی میسگید ارم * بشنداری

که قصد خویش دارم * من و لاف چنین هیهات هیهات * قوی شد سنده ام زین نفی و اثبات * بس است

این جاهم از درگاه ایشان * که باشم خاک بوس راه ایشان * حق سبحانه تعالی اولیای آنحضرت را روز بروز

فتحها و نصرتهای گوناگون روزی که از ساعت بساعت بدولتها و سعادتهای روز افزون

برساناد بمحمد و آله الکرام علیه و علیهم الصلوة و السلام * رقعه اخری * از نور ازل دولت منور بادا *

اسرار ابد و مصور بادا * بی آنکه عنان عزم تابی هر سوی * ملک همه عالمت مسخر بادا * بر ضمیر منیر دلنواهای

آنحضرت که آئینه صواب نمای دینی و دنیوی و مرآت صورت کشای مقاصد صوری و معنوی است روشن خواهد بود

که چون حضرت ذو الجلال و الاکرام از آغاز بانجام همه مطلب ایشان را بی آنکه تهیهٔ اسباب ظاهری و باطنی را در آن مدخل

تمام توجه باشد میسر ساخته است و بواسطهٔ حسن نیت و صفای طویت که نسبت باعموم خلائق دارند بسی

خلائق را بلطائف و اکناف را مسخر گردانید امید واری چنانست که بمقتضای قضیهٔ لقال احسن الله فیما مضی

یحسن فیما بقی هر وقت لاحق در جریان امور بر نهج سابق باشد و زمان استقبال در تحول احوال با ماضی موافق صبر

در امور مطیه ظفر است و استعجال در آن مظنه خطر حق سبحانه تعالی عساکر منصور را با ظفر همعنان دارد و از خطا

و خطر در امان و السلام و الاکرام * رقعه اخری * چنین که یار عرار وی خوش تنخوی نکوست * عجب مدار که گردند

دشمنان همه دوست * ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه * چو کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست * نامهٔ مخبر مصالحی

متضمن مصالح امور انام و صحیفهٔ مشعر بموفقیتی مرفق کافهٔ خاص و عام از ساحت مخیم جاه و جلال و معسکر دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی

سلیمان دستگاهی اعز الله تعالی انصاره و تضاعف صلکه و اقتداره به خاک نشینان آستان عجز و نیاز و

افتقار که فی آناء اللیل و اطراف النهار به دعاگوئی دوام دولت و خیر خواهی ارکان ملک و

ملت میگذرانند رسید. کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج عزت و فرزانگی افراشت رساند همه یکدل و
یکزبان بوظایف شکرگذاری قیام نموده و قواعد منت و سپاسداری بکار فرموده میگویند [illegible]
خبر و اقاعده عدل فزون کن که ز عدل تو عرصه ملک تو هر روز فزون خواهد شد فتح و نصرت تو خدا خواهد
کبی منت خلق مدعی گو همه شیر ست زبون خواهد شد لا زال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد
و گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری با همه سبحانه بر لطائف [illegible]
از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح کارهای دین و دولت بدعاگویان مخلص و دولتخواهان مختص رسید
زبان به ثنا و دست بدعا گشاده گوهر شکرگذاری سفتند و بلسان خیرخواهی گفتند شکر خدا را که
بعون ازل شد بصفا جنگ و خصومت بدل شد مبنی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح
خیر آنکه زدی دم ز شقاق و شقاق می سپرد راه وفاق و وفاق بدانیمه خاصیت عدلست و داد بدین همه
فرزند تو از عدل و داد سلطنت شاه گرانیسان بود فتح ممالک همه آسان بود باد بقا شاه جهان را
بکام تا بود امکان بقا و السلام رقعهٔ اخری عنایت نامه موجب سربلندی و مثمر سعادتمندی منبی
از توجه لوای نصرت شعار بجانب آن دیار بمخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل یکرو بی رسید
خلوت سرای دل ارفت و روپ داده دیدهٔ امید را براه انتظار نهاده نغمهٔ غمخانهٔ فراق و ترانهٔ اشتیاق ایشان
انیست مبارک ساعتی کان مه لشهر ما کند منزل ز روحش سرفراز و جان باقبالش نازد دل چه حاجت
اختیار ساعتی سعد از برای او چه که ساعت ها سعادت ها بود از مقدمش حاصل در مطاوی عنایت نامه
استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر ماه صفر بآن اشتهار یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی
از مفسران آیه یوم نحس مستمر را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند
پوشیده نماند که نحوست آنروز نسبت باصحاب شقاق و شقاق است که کافران و بدکیشان اند زیرا که نکبت
نکال هلاک گشتن و استیصال ایشان در آن روز بوده است اما نسبت با ارباب وفاق و وفاق که انبیا و تابعان
ایشانند در غایت مبارکی و فرخندگی ست چه کمال قوت و غلبه نصرت ایشان در آن روز شده است
ع بر دوست مبارک ست و بر دشمن شوم چهارشنبه صفر امسال این برادر سه شنبه صفر پارین در جای اتفاق

که همچنان سه شنبه پارسینه دخول درین شهر و ولایت به ملازمان آنحضرت مبارک و میمون آمد درین چهار شنبه
نیز بسیار که فرخنده و میمون آمده به بندگوش زیب النشان قدر ترا × فراغت ست زحلی که فضول کند
با ختیار نجم چه حاجت ست آنجا × که آفتاب ببرج شرف نزول کند × حق سبحانه تعالی دولتی از حد ادراک
افزون و سعادتی از احاطهٔ انجم و افلاک بیرون کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری آمده مرغی
برگ گلی در منقار × بروی خطی از سنبل تر که نگار × مضمون خط آن کای غزلان دیده گیاه × دشتی بکشی
که ازو یاد کرد ابر بهار × و رشحات اقلام دبیران عالی مقام که سدهٔ ایشان لازال ملثما لشفاه الملوک
والسلاطین که سرچشمهٔ حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ آبحیات سرگشتگان بوادی البعد
والهجران است فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید روضهٔ جان از حضرتی تازه و حدیقه
جان از نضرتی بی اندازه بخشید بر حصول این دولت و وصول این سعادت وظائف شکرگزاری و مراسم
و سپاسداری بجا آورده شد و تخفیفاً للابرام و تحاشیاً عن اطالة الکلام بر دعا اختصار کرده آمد سایهٔ
بر تاجوران شاه جهان سر بادا × بر فرق زمانه سایه گستر بادا × آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست × ما بنده
و شاه بنده پرور بادا × رقعهٔ اخری با همه سبحانه بنام ایزد زهی منشور شاهی × با یرادش دعاگویان شاهی × بنام بنده
در قید غم بند × خط آزادی آید از خداوند × عنایت نامهٔ میمون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات و
اطیب اوقات خاکساران وادی فراق و بادیه پیمایان بوادی اشتیاق را سر ذلت باوج عزت
افراشت × بدست مرحمت از خاک برداشت × بایستی این حقیر فقیر بخود چون خامه قدم از سر ساخته جواب نامه بودی
بلکه بخود قدم از سر باز نشناخته طریق ملازمت پیمودی لما بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را
در معرض این مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدارد و الاغلبات شوق و نزاع و جذبات تعطش و التیاع زمین بوسی
عتبهٔ سپهر مرتبت نه بمرتبه الیست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد در جلوه آنق ست که غنقریب
قریب بحبیب عزّ شانه لطیفه که متضمن این امنیت و مفضی بفراغت از هجوم شدائد اخزان هموم از مکمن البطون
بظهور آورده مشتاقان آرزومند را پیش از این در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد انه علی ما یشاء
قدیر سخن دراز کشید و نوبت باواست دعا و نیاز انجامید قلع و قمع اصحاب شقا و شقاق سعلی

بتیسیر الطریق میسر باد حالی و مآل ارباب وفا و وفاق علی احسن الوجوه مقدر والسلام والاکرام رقعهٔ
اخری بعد از تجدید وظائف محمدت و تمهید قواعد معذرت خامهٔ عنبرفشان بیان عظیم القدر کبیر الشان آنکه
شریف تیجیک آن رنج فرموده اند و فراموشان زاویهٔ خمول را برشحهٔ قلم یاد آورده دعائی که نبود به واسطه
مضاف به عجب و سایل کز اخلاص صاف × چو خالی بود بنده در دعا × نه اخلاص گنجد در ولی ریا
بود خالی از شوائب تعلیم × بود و یافته از قدر و علو شار مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال میگردد
همواره از حضرت واهب العطایا بحکم اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب لغائب بادل حاضر مل
خاطر ارکان دولت بر رعایت رعایا و براءت ساحت همت از ظلمت ظلم برایا که سعادت دینی و دنیوی
باکمال آن منوط ست و جمعیت صوری و معنوی بعدم اختلال بآن مشروط مسالت میرود و بسمع اجابت مسموع باد
ربقعهٔ استجابت مشفوع والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعهٔ ولد مولانا
فقیه الدین چنانچه بوده معلوم ایشان نشده عجب حالتی که نابکاری پریشان روزگاری نماز خفتن بشمشیری با برنج
در میان جمع مسلمانان در آمد یکی را فرق شگافت چنانچه بهلاک انجامید و یکی را سر دست میندازد و یکی را آنچه
معیوب ساز و سنگ و چوبی که معاونان وی می زده اند حساب آن را خدا تعالی میداند و با وجود آن چنین اجتماع افتاده
که گناه بجانب فقیران نهند که ایشان نیز بجانب مخدوم زادهٔ عالمیان تیر انداخته اند خدای تعالی آگاه است که هر چند
تفحص کرده شد هیچکس کمان نداشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است برای خود مفتری ساخته
عجیب از ارباب فراست و کیاست ست که امثال این کذب و افترا گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
بسیاست نمیرسانند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست بهر سیاست که دیگر حکم روا داشته اند
دوران فلک نشد بکار است هنوز × با ما ورسد شور و غوغاست هنوز × بی جرم بریخت خون ما خسته دلان ×
این طرفه که جرم از طرف ماست هنوز × چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند
مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز هیچکس از وی برین قاعده نقل نکرده ام و نیز
کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی رساند که امیر شاه حسین
سبب غالبا گناه وی همین ست که در قضیهٔ ولد مولانا فقیه الدین میل مداهنه نکرده و نمیخواهست

که موجبی راستی تحقیق کنند میسر نشد حق سبحانه تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام

والاکرام رقعهٔ اخری دعاهای که بر لب نارسیده * نوید قابل اجتبا ناشنیده * تحیاتی که با آن ست روشن

خروج از غدهٔ حیوا با حسن * هر صباح و مسا همراه شمال و صبا به تحف عرض بار یافتگان نخیم جاه و

جلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از توهم

تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهربینان خودنمائی جاری

نی لاجرم سر از آن تاب کرده شده * نزدیک سلیمان باشد از مور * حدیث شوق و خلاص از ادب و رنه بیش

خورکه مل روشنائیست * هواداری ز ذره خودنمائی ست * جز این معنی ندارد از گدائی * که گوید در دل شه با دعائی

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری آسیب صرصر اجل ناگهان رسید * نهال نارسیده میوه از شاخسار ملک * یا رب

مباد سایهٔ سرو جلال و جاه * تا نخل صنوبر منقطع جویبار ملک * اجر و مثوبت از باب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت

نتیجه اند بود و باشد مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد ست که قرة العیون و ثمرة الفواد اند رجا بشمول

کرم الهی و عموم نعم نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آنحضرت را درین مصیبت امداد دولت جهانی باشد و از دیاد

سعادت جاودانی والسلام والاکرام رقعه اخری آمد خبری که میرسد محل دوست * بر سوختگان نسبوخت

گوئی دل دوست * هرگز نبود آرزوی خسته دلان * زان بیش که نزدیک شود منزل دوست * شوق و غرام

مشتاقان مستهام بخاک بوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت نه دران درجه است که برشحهٔ خامه

شرح آن توان داد یا در طی نامه نشر آن توانکرد لاجرم عنان آن باب کرده بمراسم دولت خواهی و ظائف

دعاگوئی قیام می نمایدکه بر تاجوران شاه جهان سر باد * بر فرق زمانه سایه گستر باد * آوازهٔ بندگی و

شاهی تا هست * پاینده و شاه بنده پرور باد * چون شاه تفقد گدائی بکند * و ز لطف نظر به بینوائی بکند

از دست گدا بهی بی نوا نا ید هیچ * جز آنکه بصدق دل دعائی بکند * حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان

آنحضرت را بر عایت رعایا و شفقت بر عامه برایا زیادت گرداناد و آثار درین جهان سبب استداد دولت

و در آن جهان جنت از دیاد سعادت داراد والسلام والاکرام وله مد ظله العالی ای مسلم ترا مسلمانی

کام و اهل اسلام میان سلامت لست * سویت ارکان خمسه اسلام ببقیر بستم بتغیر رکن نخست * کلثا جاتم آن جهان ایت

که جدائی از و توانم گفت ٭ داد ند کسبان ثروه که آن جان جهان ٭ شد. چاره درد آشکار او نهان ٭ جا نهان
به نثار آن ثروه دهان ٭ هر جا که کشاینده باین ثروه دهان ٭ لایزال خاطر دولتخواهان به تنیتهای
خیر مشحون باد و تنیتهای ایشان با عملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محیطات سمعه و ریا مصون
و مامون در بنو الصحیفه همایون رقوم فضل به عنوان رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت روز افزون
رسید حسن ادب باد اران جز باد ای وظیفه دعای رخصت نداد لا جرم بدین چند کلمه اختصار افتاد و السلام
والاکرام رقعه اخری ٥ آمد از ره قاصدی با او نوازشنامه ٭ سوی درویشان ز خسرو کام بخش کامیاب
چون رسید منشور عزت ز آسمان قدر و جاه ٭ خاکیان را خود دعاگوئی چه یارای جواب ٭ هر کجا آمد سپه باشد
علی رغم حسود ٭ فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب ٭ ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید
نوازشی که شدم عاجز از ادای جواب ٭ چه حد من که نگارم بلوح اندیشه ٭ بجز وظیفه رفع دعا بجای جواب
لایزال ذو الجلال و الافضال همم خاطر اولیای آنحضرت را از نوائل و هر معصوم از زلازل قهر مامون در مقر
شوکت و جاه مستقر دولت تیقظ و انتباه تقویت قواعد رعیت پروری و تمشیت معدلت گستری مصروف
و مشغوف دار اد بالنبی و آله الامجاد و السلام رقعه اخری ٥ شرف نامه ز آفتاب بلند ٭ سوی ذره
بی مقدار رسید ٭ ز تشریف آن مکرمت ذره را ٭ سر فخر بر چرخ والا رسید ٭ چون عنایت نامه میمون بهی انداز دنیا و
دولت روز افزون خاکنشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج
عزت و ذروه کرامت رسانید همگنان بیکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظائف
دعاگوئی و مراسم رضا جوئی قیام نمودند و مینمایند حضرت مهیمن منان بمحض فضل و امتنان اولیاء آنحضرت را
حسب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدار اد بالنبی و آله
الامجاد و السلام علی الاکرام رقعه اخری ٥ چه نامه است اینکه گوئی نسیم او وفا است ٭ یقین که خلقت
او ز اخلاط و فا است ٭ ز ناف نافه ز انرو مشک باشد ٭ که روزی چند با او مشک باشد ٭ الله الحمد المنه که جمعی
که با هواهی مخالفان موافق بود مرتفع شده اکاذیب که بامراد موافقان مخالفت مینمود مندفع گشت
لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و اوقات با سباب جمعیت مقرون والسلام

دالاکرام رقعهٔ اخری است خردمند اگر جا به زندان کند ٭ ز طبع خوش آنرا گلستان کند ٭ چو در صحبت

رو یافت دل ٭ چه غم دار داز فیض این مشت گل ٭ بر رای جهان آرای ضمیر مشکل کشای پوشیده نخواهد بود که

چون نعمت عالم بتبدیل حرفی نقمت میشود و محبت آن بتغییر لفظ محنت میگردد آزاده و هوشمندی را باقبال

آن دل خوش می نشاید کرد و به ادبار آن خاطر مشوش نباید داشت ست باقبال چرخم از آن کار نیست

که اقبال و غیر ادبار نیست ٭ جو اقبال او رنگ ادبار یافت ٭ خوش آنکس کز اقبال وجود ی تافت ٭ درویشان

دل ریش و دلخواهان نیک اندیش همواره دست نیاز بدعا بر داشته اند و تمامی همت و نهمت بر آن گماشته که

عنقریب بعموم عنایت بی علت مقلب القلوب همه کدورتها مفضی بصدق صفا شود و بکثر مکرمت بر من از قلب

مفرج الکروب همه خصومتها منقضی بمحبت و ولا گردد ست خوش آنده م کاین جنگ این دو اوری ٭ شود سر بسر

یاوری یاوری ٭ کهن دوستانرا باقبال کام ٭ شود تازه عهد وفا والسلام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز

بلسان اختصار و ایجاز معروض آنکه این فقیر نخواهد که خود را پیوسته منوشته بر خاطر خطیر بگذراند و همواره در کاغذ پاره

جواهر اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصد که راه بدین مقصود نمی تواند برد و هر طالبی طریق این مطلوب

نمی تواند سپرد این معنی خبرگاه گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب دیر دیر بظهور می پیوندد ست ترک ارسال

قاصد و نامه ٭ شیوهٔ هوشمند اگر نیست ٭ لیک سوی حریم حرمت تو ٭ باد را جای مرغ راه نیست

امید واری چنانست که عنقریب قریب عجیب نشانه لطیفه انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان برخیزد

و دولت ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی عین قال و حسن حال میگردد ست وقت آن آمد

کزین نیلی حصار ٭ روی بنمائی عیان خورشید وار ٭ دیدهٔ امید را روشن کنی ٭ تنگنای عیش را گلشن کنی

مخلصان دوستان را شادکام ٭ دست بوسندت بخدمت والسلام رقعهٔ اخری است

زانده م که فتاد اتفاق سفرت ٭ تا بو که گهی کنم بخاطر گذرت ٭ گر مرغ پر و سوی تو یا باد وزد ٭

خواهم که دهم به نامهٔ درد سرت ٭ چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار از رقعهای متتابع که درین

چند روز واقعه شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت اگرچه این نیز خالی از دغدغهٔ

تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی شائبهٔ تضییعی نه ست گر بنالم پیش تو آن ناله در دسر بود

و بخواهم عذر آن دود سر دیگر بود به مرادات دنیوی و سعادات اخروی محصل باد و السلام رقعهٔ اخری
سه تحیاتی که از دل چون بر آید به همه روحانیان را جان فزاید به شمیم آن درین فیروزه منظر به دماغ قدسیان
دارد معطر به هر صباح و مسا با صحائف دعا و ثنا منبعث از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبا مرفوع
میگردد چون تکلف در شرح شوق از توهم سمعه و ریا عاری نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی مخصاص
جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان خودنمای جاری نی لاجرم از سمت آن برگشته و لبساط آن نوشته میگوید سه خزاین
کارت مباد اگاه بیگاه به که در ظل ظلیل دولت شاه به خط خط دل از خود بر تراشی به برای حق پناه خلق باشی
و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری سه شدی که خامهٔ ام را ترجمان به شنیو از نی چون حکایت میکند به باز بان تیز چشم
اشکبار به از جدائیها شکایت میکند به حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق بیش از آن است
که بید و گاری دوات دهان بسته و دستیاری خامه بان شکسته در طول این نامه عرض آن منعقد و باشد و
در طی این صحیفه نشر آن میسور لاجرم سد آن باب کرده التماس میرود سه در آن ساعت که بی تشویش اغبار به در آن
فرخنده مجلس باشدت یار به زمین بوسی تعظیمی که دانی به زمین بوسی دعاگویان سانی به دولتی از نهایی مصون سعادت
از انقطاع مامون میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری سه سلامی کرده از سین تیر دندان بکشاده
عقدها از رشتهٔ جان به سلامی از کمندی طرهٔ لام به دلی صاحبدلان آورده در دام به سلامی خوشتر از فردوس
اعلی به الف دروی کشیده قد چو طوبی به زیر آن الف از چشمهٔ میم به عیان در پای طوبی عین تسنیم به تحفهٔ صحبت شریف
و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شده بود خود را
بر فتراک او بستن واجب نمود لاجرم این رقعه مصحوب ساله که تجدید تجربه پیوست بحضور فرستاده شد
اگر مصلحت دانند بعرض همایون رسانند و الا سه هرچه نامقبول قلب پاک تست به در بپاش از صفحهٔ ادراک تست
دولت عاجل مفضی بسعادت آجل بر وجه اکمل میسر باد رقعهٔ اخری سه نی کلک طفل معنی را به به نبات
حسن پرورده دغرۀ صبح از طرهٔ شام به در شک رخسار. نوخطان کرده به قصه کوته شبدا زمرا به پاره پاره
بروز آورده به صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزدیکان و رود دوران نزدیک بحضور موفور السرور مشرف
ساخت در صورت هر خطی خطی وی نمود و از عکس هر سطری تواند خت از شوک شکوه غنچهای شکر و ثنا دمانید و از خار گله گلها

۱۷

محبت و دعا بشگفانید که گر لطف تو بگذرد بخارستانها × خارستانها شود بهارستانها × حکایت

گله و شکایت بیاران واقع شد که ایشان از رقعهٔ تغییر تصور کرده اند و در تحت تحریر آورده و الا بنایه

از تو چنان معامله که کسی را رسد در آن گلهٔ نیست از تو بجز گله منه × زانکه لطف تو شر زیبج بکند × حق سبحانه تعالی

همواره در نظر رافت خود شان دارد و با آفت نظر بد خود شان نگذارد والسلام رقعهٔ اخری بعد از رفع

صحیفهٔ خلوص بلسان افتقار و اختصاص فروع آنکه درین چند روز از نتایج فکر سحر اند و نغز لی چند بمطلع ایشان قدم رسید

نکته دانان سخنور شیرین زبانان نظم گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ سمع قبول و تسلیم بلکه حمائل گردن خضوع و تعظیم

ساخته طریق تتبع آن برداشتند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع

تهمت تساهل را با آنکه که زیران در قیاس خورده دانان × نیاید جبت طبع جوانان × گوهری چند از خوی

خجالت گرد کرده در صدف صدق ارادت پرورده در رشتهٔ وثیق محبت فراهم آورده و تحفهٔ سلک صحبت و هدیهٔ نظم جمعیت

میگرداند که رشتهٔ این نظم که گوهر ناسفت × نیست گهر بلکه صدف پاره هاست × زیور افسر نسزد شاه را × باد کمر بندهٔ

درگاه را × همیشه ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریز شان تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلاویز شان پر آوازه

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری الأن شوق تست هر دم لیکن نه بعمر دراز × گر چه فرساید زبان یکشمه نتوان گفت باز ×

بعد از تبلیغ سلام بلسان تعظیم به پیام معروض آنکه چون عنایت نامهٔ شکلی معماها نامدار کنا فرودین گلستان زاویهٔ فقر و

انکسار شده بود رسید دیده را نور بخشید سینه را سرور فرمود بخشید المحق هر یکی ریحان رونق غنچه یافت کاز شگفتن آن باغ

طبع خندان شود و نافه ایست کاز شگافتن آن دماغ خرد عطر افشان گردد فلی که در جی دیدم لطیف موزون ×

از درج گهر قیمت افزون × لکنون ز ری فری نسفته × در بسته کلید آن نهفته × دلها شده خون فکر پیوست × نایافته سر رشته

و بسست × با ادای آن جواهر خزفی اما شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیکن حامل لولوی شاهوار در سلک نیاز کشیده

در رشتهٔ تملق و شکستگی انتظام داده بموقف حضور فرستاده و آن نیست که گرده زلفت سر کشی با روی خوب عشوه گر

آفتابی جلوه ده هر سو نقابی لون دگر × ای زیر سر زلف کجت ماه تمام × قوس قزحت بر اوج خوبی کرده مقام × نی در خم

گیسو تو سر گشته مقیم × گل پیش مه روی تو اشگفته مدام × همانا رحنا لنست که اگر زیور حسن جمال ان انشاء الله تعالی غوو عین الکمال را

در خور بود و هر چند صدف شکسته خوار بود × این نخبهٔ گوهر شهوار بود × مشکل هر معما با التفات طبع لطیف شان حل باد و معما

هر مشکل با اهتمام خاطر شریف شان منحل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صحیفه که از فتحه صاد و صاد قانرا
نگهای فتح گشاده و از کسره حاسدان را خارهای کسر نهاده بعد از تمادی ایام انتظار و توالی الام اصطبار از
جانب جناب امیر علی شیر عالی گهر لا یزال فی رتبة مصالح الدارین بمنشور الشرایف المفتوح العین کم اسم شریف نقش سوسنه لطیف
نگاشته قلم تحریر و تقریر گشته سمت ورود یافت منتظران اوبه اخلاص مسیه طراز آنگشاده اختصاص من روح
مفتح ابواب فتوح آمد و بمقابله آن تحیات حیات بخاتم تسلیمات نتیجه تسلی تمام تحف و حمدی مبلغ موجود میگردد و شرح
تعطشش بر شیح زلال وصال حد زبان الال مقال و حال نیست لاجرم از آن تقاعد نموده بر دعای متضمن بمتمنای
اختصار میرود که تیغ فتح شاه صف شکن اقالیم جهان باد مسلم چون هر فتح عالم را سکونی میسر بمحو لفظ عام
همیشه در دل حساد ملکش چو نوک سین سنان نهاد و بدغم جدهای که بدایت آن مضموم مع الشوق و العزم و نهایت
آن ممدود الی یوم القیام ست والعین بنیام مفتوح الی جانب من الملک العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط
میگردد و میل و شغف بنیل شرف ملاقات بیش از آنست که بصرف عشیات و غدوات در اعمال ادوات قلم و دوات
ادای شمه از آن توان کرد لاجرم عنان قصد و نیت از صوب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت مصروف
میگردد که زیرک آنکس در خزانه دهر دو گنجینهٔ از زر نهاد چو کوتاه زیر پای نهد دست بر دولت دراز زند
لا یزال نهال روضهٔ ادب پرومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید بان پیوند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
بعد از عرض اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قدرت سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آنحضرت النعمی
بزرگ ست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس ست بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان و
اگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از جمیع آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل آن
گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت دخلی تمام
راحت و رنج چون بود گذران به رنج کش بهر راحت دگران به زانکه با شبهه رنج امید راحت رنج تو تحمد را
جاوید حق سبحانه و تعالی التوفیق دستگیری از پای افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان با دوات
گردانا دو السلام والاکرام رقعهٔ اخری سلامی که چون بلسان مراد از وصول سمای آن نکته گویم حرف ولام ازنهار
دیسم نیست چون بمشام ذوق از وصول معانی آن شمه بیم از هم جم اجتماع تسری آنانکه اخلاص مقرون لغایت

واتبهال مصحوب نهایت توجه بدولت اتصال تحفه موقف شریف وهدیهٔ مجلس منیف میگردد وداغ دل سوخته از
فراق وراثنا علم آتش اشتیاق روشن تر از انست که در شرح و بیان آن بکاغذ ودردی خامه وزبان
احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده وزبان انبساط کشوده انها میرود که چون در بیولا ورقه بلکه
اهل محبت وولار اسبقی مشحون بنکتهٔ چند که از اثناء شرح بیت آخرین قصیدهٔ برده که بیشک گوی سبق از
اولین وآخرین برده روی نموده بود وملو بلطائف ارجمند که بران کتاب لطافت انتساب بدع
چون قطرهٔ شبنم که چکد بر گل سیراب * بتازگی افزوده مطرح پرتو اندیشه گشت و مسرح عقل فکرت
پیشه آمد الحق هر معنی دقیق که بتدقیق نظر موشگاف شگافته بودند و بقوت مناسب چون موی درهم بافته
عقل باریک بین را میان آن وموی آن فرق نهادن دست نداد اما چون موی بر فرق نهاده هر عبارت
پاک که بفهم وادراک از بحر زخار خاطر گوهر بار گوهر دار استخراج کرده بود وبالماس تفکر سفته در سلک انتظام
آورده ازان با جواهر آبدار ولآلی شاهوار تفاوتی چندان ندید لاجرم آنرا زیب وشاح جان و زینت
حمائل جنان گردانید توجه خاطر شریف باستنباط باین نوع غرائب وبدائع با وجود کثرت شواغل وموانع
علامت آنست که خدمت الیشان از تفرقهٔ ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید واز همین امیدوار گشته
مسألت میرود که حق سبحانه وتعالی جمعیتی کرامت فرماید که این جمعیت در جنب آن محض تفرقه نماید والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری بعد از اداء وظائف دعا مقرون باجابت سمع الله لمن دعا مرقوم آنکه بتازگی قاصدی رسید
وقصیدهٔ تازه رسانید ه چو حرفی چند خواندم زان قصیده * دل خاصانش اندر قید دیدم * دران اثنا
چو شد چشم بصیرت * کشاده جمله را صید دیدم * هر چند از مطلع تا مقطع در هر بیت ودر هر مصرع بعبارت خاطرم نافذ
سیاهی * بهر حرفی فرو شد چون سیاهی هیچ نقصان جز آنکه دفع عین الکمال را در حسن کلام ولطف مقام پوشیده بود از
هیچ چیز ساخته این ناقص الباس اوصاف کمال پوشانیده نظر اندیشه نیاید آری مشاطه چو چهره بتان آراید * از بهر خطی
کشد پی دفع گزند * از فحوای آن چنان مفهوم شد که خدمت الیشان از ارادت باقبال القبله مقصود واعراض از نمودهای
بی بود متاکد شده است الحمد لله علی آلائه اما اگر چنانچه تنفر از امور صوری و ترک اشتغال غیر ضروری چون
ملائم مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه در وود ونمینماید هیچ جا نیست که مقصود ظاهر نیست وجمال ظهورش را جز کمال ظهور

ساتری سه گریه هر جای جمال خود نمود ٭ و هو معکم اینما کنتم چه بود ٭ ماهی اندر آب جو کیست آبجوی ٭ هر زند جوشید
اگر شش آبجوی ٭ گر شود از آب که هم یاب ٭ وارهد جانش ز پندار حجاب ٭ حق سبحانه و تعالی همگنان را از حقیقت بی بهره و از مقصود آگاه
گرداناد و دوست همت از بود های بیهوده کوتاه و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع السلام الی المجلس العالی و الموقف
المحفوف بالمکارم و المعالی معروض آنکه هر چند این شکسته هیونا زبان از ملامت و خرامت قصیده چنین ترسناک اما چون
نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم بمباحث بحر شعر و سیاحت قیافی قوافی معتاد گشته طریق غزل کی تشبیه
خسیس بعضی از مظاهر صوری چاشنی نمیدهد بالکلیه انسداد یافته گاه گاهی تشحید خاطر را بلکه بتنبیه غوائب حاضر را بتتبع بعضی قصاید
عام الفوائد که بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصائح و کشف فضائح فرو رفتگان در قاذورات دنیوی و
باز ماندگان از لذات کمالات معنویست اشتغال نموده می آید جماعتی که از آن نمد کلاهی در آن نفاق نفاق خود
گواهی ارند تصور آن میکنند که غرض از آن تعبیر و تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست حاشا ثم حاشا سه خار یاد شنه که خون ریز
ست ٭ چون در اوصاف خود زبان تیز ست ٭ نیست حاجت که در حریم چمن ٭ بهجا لیش زبان کشد سوسن بفقیر یکیه
خود را بهر آخر نقل از ملاقات صوری هر گران بر گران گشته ٭ با بود و نابود خود و بند او به خمول و حرمان آن رسیده قبله المطالب
هستی ست که هرگز روی هستی نه بیند و چه قصد کسی نابودی که هرگز گرد وجود بر آن نه نشیند و برا چه طاقت آن که در گوشه
نشسته و ابواب خول خروج بر خود بسته تصور صور خیالی جمعی پریشان و اختصار اشباح متعالی ایشان کند
و از آن نشانه خیر و شر سازد و بداستان محمدت و مذمت پردازد ٭ هیهات هیهات سه آنرا که دل از صلح کسان جنگ بود ٭ و
با هیچ کسان کجا سر جنگ بود ٭ و آنرا که ز فخر این جهان ننگ بود ٭ با ننگ جهانیان چه آهنگ بود ٭ معهذا در بنولا بوزن
قافیه قصیده که بجودت فکر افضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته و املح المتأخرین خسرو علی حذو النعل بالنعل در
طریق اتباع آن شتافته بیتی چند گفته شده بود بخدمت فرستاده شد امید ست که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن صنعا محفوظ
و الدعا ٭ نظر الغیب اقرب الی الاجابة بلاریب سه رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد ٭ رساله که زفضل ربح دیده سپرده
الحق عشر ساله نو رسیده که بسالی قطع در راه کرده پای بنعرفت در ماندگان آرزومند آورده بلکه خلعت از جامه غیب
وصل و شال بالای مقبولان اهل دل رسانیده سه بهر سطر ز نثرش چو نرگس لی ٭ سوی عارف با کلی از وی جه جو نظمش را بلوح
دل فگار ٭ ز هر بیتی از آن نامی بر آری ٭ حق سبحانه و تعالی سرچشمه آن فیض را از آلایش مکاره مصون دارد و از آمیزش ما کدر

باهون و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری ای باد چو آمدی ز سر منزل یار × آمد ز دل از آمدنت صبر و قرار

ماند بقرار نیقدر جان ز نهار × او را ببرد با آنکه دانی بسیار × اگرچه بهر حین ترشحهٔ قلمی مجاوران سنا

رسید و نفحهٔ گرامی از انفاس آستان زبیدی بر دور ماندگان بداغ مهجوری گرفتار زندگی صعب بودی

و زندگانی دشوار نبودی امید وار چنانست که این طریقه مدی اللیالی و الایام استقرار گیرد و این

قاعده علی مرور الشهور و الاعوام استمرار پذیرد شادم ز غم کلکت وز نفحهٔ انفاست × گر زندگی

دادم زین گونه هوا دارم × دولت و سعادت مستدام باد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری باکلک تو گفت نامه

کامی گاه خرام × صد تحفه خوش بر دم آورده ز شام × گر با تو در میان نباشد نرسد × مهجور انرا از جانب دوست

پیام × چون رقعهٔ شریف بخط و عبارت لطیف متضمن بیت جان در جودت و حسن بیان فرد × کز آن خوش تر تصور

کم توان کرد × بمطالعهٔ این ضعیف رسید از هر مصراع بر دل و سینهٔ مجروح در تفرقه مسدود گشت و باب جمعیت مفتوح

نائرهٔ شوق وصال اشتعال یافته و داعیهٔ سفر مقضی بوقت اتصال استکمال پذیرفت خاطر چنان میخواست که عنبرین

امضا این منت تحقیق این امنیت کرده آید اما بواسطه تمادی ایام روزه و تضاعف ضعف هر روزه عنقای

مراد بعید افتاد حق سبحانه و تعالی همتان را توفیق مصالح دینوی رفیق گرداناد رقعهٔ اخری × باهون نامهٔ چون باد صبا

بر و از عنبر تر بسته زیور × خط مشکین نظم جان فزایش × چو گیسوی مرصع در قفایش × و در اطیب اوقات و اشرف

ساعات مونس خلوت مهجوران و مایهٔ سلوت رنجوران گشت گهی پرده ز رخ او کشادند × ز شوق بوسه ها

بر وی دادند × گهی سوی قفایش دست بردند × ز عقد گیسویش گوهر شمردند × و ز مقابلهٔ سرگرشمهٔ آن شاهد غیبی بر منصهٔ

پاکی از عیب جلوه ظهور نمود هزار تعلق و بستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود تحاشیا عن اطالة الکلام

المقضیة الی الملالة برین دو بیت اختصار کرده می آید بود و اثق ز جامن و اهب × ز محصول هبت باغ مکارم

جنانش در بر آرد شاخ امید × که باشد میوه اش اقبال جاوید × چون در بگرفت آن والسطی لعل قبا × شد

همدم رومیان آئینه لقا × زنگی بچه دمبدم از ستر خفا × در انجمن ظهور شد جلوه نما × زنگی بچگان پسندیده

همدیده مردم و هم مردم دیده در هودج کافوری نشسته و احرام زیارت مهجوران شهیدان تیغ مهجوری بسته بدین

دیار رسیدند و بدین فراز رسیدند آزاده دلان بجان بندهٔ شان شدند × و ز نکهت جان بخشی شان زنده شدند

شکر این نعمت را ادای که تواند کرد و عذر این موهبت را بجای که تواند آورد آن به که ازین گستاخی دست
بداریم و بدعای دولت دست برآریم ٥ دستیکه زبا کردید این دستان باد * بالای همه دست زبردستان باد
عشاق
غشور کریم نگار باد اهمه عمر * کلکی که نگاشت این نگارستان باد * نزهتی کرده از شوق شهباز طبیعت *
همایان قدسی هوا اندروی * زمزمه فرستاده مطلع خوش * که از اهل سخن شال کی ان لطیفه مرو * الحق مطلعی ست که
انوار لطیف نسکی از معانی آن طالع و آثار حسن آرا از عبارت آن لامع اگر چنانچه گاهی با تمام آن پردازند
و پرتو اندیشه بر تکمیل آن اندازند شک نیست که بیت القصیده نظم ایام و واسطة العقد شهور و اعوام
خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هر چه نباید مصون دارد و از هر چه نشاید مامون والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
مشتمل بر قطعهٔ میزان لطافت سنجیده بلکه کاغذی قطعه جوهر سایب در پیچیده که فلسان عور و نزدیکان ور
سمت وصول یافت ٥ از غایت تعظیم نشاندند او را * بر حلقهٔ چشم چون نگین بر خاتم * جواب آن بر لوح اخلاص
بخامهٔ اختصاص مرقوم گشت و بدعا حسن عاقبت و سعادت خاتمت مختوم آمد قرین اجابت باد بالنبی و آله
الامجاد رقعهٔ اخری ابدا عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعه شریف عزیمت مراجعت نمود این فقیر خواست
که در جواب آن کلمهٔ چند بنویسد هر چند گرد خاطر نفور از رسوم عادی و تکلیفات رسمی گشت از معنی فکری و سمائی
جز این رباعی چیزی بخاطر نگذشت ٥ کی باشد و کی که از جدائی برهم * وز تفرقهٔ منی و مائی برهم * در بحر فنا نسبتی
غرق شوم * وز خودبینی و خودنمائی برهم * حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهر دولت و
سعادت رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری ٥ هیئت ریح و هیبت اشتیاق * آجرت دم عنیای علی احداقی
از رنج فراق و محنت مشتاقی * حرفی گفتم فقس علیه الباقی * هرگاه که قلم میسر اشتم تا در جواب نامهٔ شریفه ورقی
نگارم خبری بنالم که بارها گفته باشم و نوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار را بر غایت اختصار
پیشه سازم ٥ هرگاه بصحبت آید دردی * تحریر رباعی کنم و یا فردی * زان میترسم که از من دم سردی * بر خاطر
عاطرت نشیند گردی * نوشته شده بود که در قبیل ولایت هرات تفرقها واقع است تخصیص اجنبی نیست در جمیع
جهات این قضیه شایع ست ٥ در نوبت حسن آن مه اوج جمال * از دست رقیبان نکوهیده خصال * چه شرق
و چه غرب و چه جنوب و چه شمال * از جور پرست و از جفا مالامال * دعا نوحی باید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

گویان هیچ دیار ازین طایفه دیار نگذارد و داسند عار اصاحب فتوحی که حقوق سعیا نزاکذارده دیار
از روزگار مدعیان بر آرد و این هر دو مقصود وست و از جمله محالات معدود و دو همیست انکه دیده تیقظ
بر حال گماشتگان دارند و معامله زولیشان بالکلیه بایشان نگذارند که براگین به تیر چاه و جلال رسوم
بهر حرز دولم مدنگا القاب بعیب تعیب لسکا ملام بلوم ملوم کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد
و امور صوری معنوی در مطاوی خیر و صواب سار السلام رقعه اخری که هستم زصفای خاطر کسی
آئینه توامی نگار چینی هر روز که من وی بر روی نشینی باوریست همه کس غش لی خود رانبینی هر دم زره دیده دلم خونریز
لطیفه انگیز و دین نامه قاصد از میان برخیزد بی واسطه در دامن وصل آویزد اگر نه نامه نامی و صحیفه گرامی که
رشحات قلم و منبع نفحات کرم آن فضیلت اقبال و کتب امانی و امال باشد درجیدی از ایام که در اوقات مهجوری گلبن امیدواران
را برشحه تازه گرداند و غنچه مقصود مهجور را نشگفاند که گلبن امید تفضل تر دید یک غنچه مقصود بصد بسال تخند
لطی نامه انگیخاتی شکر این مکرمت سنت و نه زبان خامه ناتوانایی عذر این موهبت لاجرم در ادای آن شروع نمود بر دعا
اختصار میرود لایزال روضه جاه و جلال دولتخواهان برشحات الهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه
والاکرام رقعه اخری بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه چون از رشحات سحاب فضل و افضال آنجناب ساحات شاداب گشتند اصحاب نشان
گم شده بلبستان تعطش تشوق که چو تشنه که گند آب در بیابان گم به نشان گم شده خویشتن همی جوید اگر بر مراحم اشفاق
و مکارم اخلاق کار فرموده دران باب اهتمام فرمایند حالمند لایزال مجلس شریف مجمع رفقا و مرجع فقرا باد و السلام
رقعه اخری که بر کنار و جای دور از یار و مهجور از دیار دارم از اشک جگر گون دجله خون در کنار چون سواد
دیده ام دریا کند بغداد را سیل چشم اشکبارم گر شود باد جله یار دعای بیغرا جابت قرین از مشهد مقدسه ائمه معصومین
و مسالتی لشرف استجابت همراه از مزارات متبرکه اولیاء الله تحفه مجلس شریف و هدیه موقف منیف میگردد
شوق و نزاع و تحتن و التیاع بدریافت سعادت ملاقات که اغر مطالب و اجل مرادات ست بیش از آنست
که با مداد خامه زبان آورد و اعداد نامه سخن گستر از عهده ادای آن تقصی توان نمود لاجرم عنان بیان از آنصوب
معطوف داشته معروض میگردد که بعون عنایت بیغایت حضرت غوث علت و غوث احوال فقرا که رفقا سفر
و مجلس حضر اند بر نهج سلامت و منهج استقامت گذرانست و از هر غدغه و تنگدلی که موجب تفرقه باشد پریشانی

برکرانست انشاء الله العزیز که مجاوری احوال و لتحواهان آنحضرت نیز بر صورت احمل و معنی اکمل واقع باشد
این رقعه تضرع و ابتهال متضمن شوال رحمین رحال از بغداد بجانب حرمین الشریفین زادهما الله شرفا و صورت تحریر یافت
والسلام رقعه اخری ٭ نمود ابری زجانب دشت و برفت ٭ از تشنه لبان زود بگذشت و برفت
برگشت امید با جگر سوختگان ٭ دنار یخته نم زراه برگشت و برفت ٭ هر چند امید نا امیدان بحصول نرسید
و مراد نامرادان بوصول نه انجامید امید هست که آنچه مصلحت دینی و دنیوی خلوماکی آن آستانه با آن منوط باشد
سعادت صوری و معنوی ملازمان آن دولتخانه بدان مربوط بر وجه احمل و طریق اکمل میسر گردد ٭ خواند بصحیح
کلک تو دورانرا ٭ مژده صلای وصل مهجوران ٭ قانون شفا نوشت رنجوران را ٭ بنشانده بآن آتش محروران را ٭
چون در دو ورقه شریفه از مجد و آن لقوه منیفه بر مخلصان صدق انتما کوره والماء علی النظماء لظهور انجامید ٭ بر یکی ازان
دیده رمد دیده و سینه کمد کشیده از قلق حدت مرارات فراق و اضطراب شدت حرارات اشتیاق بموطن
الفت و نشیمن لطفت بسیار امید ٭ براحت قرین باد آن دست و پنجه ٭ که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه ٭
نوشته بودند که از بعضی کسان که مدتها در ظل عنایت و سایه تربیت و رعایت بوده سخنان نا مناسب
و حکایات ناملائم سرزده شک نیست که هر چه چنین کرده باشد از دائره انسانیت بیرون خواهد بود حیف باشد
که زبان بحکایت بگشاید و دهان بشکایتش آلاید ٭ النسان مشمر خیل بد اندیشان را ٭ کان مرغ بهیشت
این دغا کیشان را ٭ از خامه صنع بر سر لوح وجود ٭ جز صورت انسان نرسید ایشانرا ٭ فیاض
کرم ز فضل بی اندازه ٭ انداخت ز مکرمت بشهر آوازه ٭ شد باغ مراد نامرادان خرم ٭ شد شاخ
امید نا امیدان تازه ٭ مرادات صوری و معنوی متضمن سعادات دنیوی و اخروی میسر باد ٭ کردی اکرام
مخلصان به سلام ٭ و علیک السلام والاکرام ٭ خامه گرد آرزوی آن کند ٭ درج در نامه شرح
شوق و غرام ٭ چون ندید آن حدیث را پایان ٭ ساخت کوته مخافة الابرام ٭ تحفه مجلس شریفه فرستم
می فرستم سلام بلکه سه لام ٭ گشته با هم یکی دو لام نخست ٭ مانده باقی سوم سه حرف تمام ٭ هر یک
نکته رقعه را کردم ٭ مختصر والسلام والاکرام ٭ رقعه اخری ٭ رقعه جانفزا که مضمونش ٭
بود گوییم سلام بلکه سه لام ٭ دوی اول یکی شده است ٭ شصت و لهای هزار دار از لام ٭ تا هی حیرج

را اخلاص نیست ٭ از چنین شست دام بی آرام ٭ کلکت که بکام دوستان کام نهاد ٭ بر غرهٔ صبح طرهٔ
شام نهاد ٭ انی گر زعید جور بر صفحهٔ نور ٭ مرغان اولی اجنحه را دام نهاد ٭ مکتوب مرغوب که مبنی بر قواعد
اخلاص محبت و مبنی از شواهد اختصاص مودت فی امین حال و اکرم ساعت بدین فلیل قلیل البضاعت رسید
هر سطری بشطری از مواجب حرمت و تعظیم و هر حرفی بطرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف
در مراسلات آداب منشیان نشاء دبیران ست نه شیوهٔ شکستگان فقیران از آن اعراض نمود سگوید یسه
خدایا ر بادت که تا بتوانی ٭ به نیک بد خلق نیکی رسانی ٭ والسلام رقعهٔ اخری ٭ از لطف تو تا واسطهٔ
لعل قبا ٭ شد قطره زن از سر وی ماه قبا ٭ آورد گهرهای گرانمایه بها ٭ از لجهٔ بحر و لجی جود و عطا ٭ چون فا
خبر آن مستغنی از القاب از تصدیع اطناب در معرض جواب مبنی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمال و امانی
دو جهانی میسر باد رقعهٔ اخری ٭ رفتی تو و از دولت دیدار تو دور ٭ هم دیده ز نور ماند و هم دل ز سرور ٭ خوش
آنکه شود نه دور ایام دشهور ٭ این غیبت ما بدل به تشریف حضور ٭ بعده مرفوع آنکه بسبب بی توفیقی
بغفلات از مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر به بیهوده گذشت و اکثر انفاس بجالا یعنی سپری گشت
حاوران جمله آنست که درین چندگاه ورقی چند نامربوط و جزوی چند نامضبوط بگمان آنکه بر طبق گلستان ست
ترتیب یافته و چون درینولا خلاصت خواجه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در صحبت وی فرستاده شد
که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ توفیق رفیق باد و سعادت زیادت والسلام
رقعهٔ اخری لا زال مجد الملک ابرار مجدا فی اعانة الفقراء بعید از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم
توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه ببدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه
بخیر گذشته می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبهٔ غرض و بی مطالبهٔ عوض بکارسازی مظلومان و مهم
پردازی مهمومان گذرانند و آنرا وسیلهٔ حصول نجات دینی و دنیوی و واسطهٔ فلاح درجات صوری و معنوی دانند
شعر در مزرع دل تخم نکوئی کاری ٭ تا نام برآید به نیکوکاری ٭ والسلام رقعهٔ اخری ٭ نسیم مهب من 26
الکناف نجد ٭ واوقد فی الحشا نیران وجد ٭ وکر منا بان اهدی الینا ٭ کتابا من فوی عزو مجد ٭ اضعاف لطائف
که فراموشان را یاد کرده اند و از جار فنگار انحطاط آورده و ظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی موی

سیگردد تحاشیاً عن الاطناب فی الکلام المفضی الی الملال فی الابرام بر دعا اقتصار مینماید حق سبحانه
همگنانرا از هرچه نباید نگاهدارد و از هرچه نشاید در پناه والسلام رقعهٔ اخری ای آنکه پناه اهل آرزو
کردند و بیچارگان و چاره سازت کردند امیدآر سرنخکساران زنهار شکرانه آنکه سرفرازت کردند
ارتفاع پایه مرتبه عز و جاه در سایه بادشاه دین پناه پیرایه اکتساب دولت ابدی و سرمایه
استحصال سعادت سرمدی ست خرد مند آنست کز آن پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد
بآن در دستگیری از پا افتادگان جنبش نماید و باین در پا مردی سررشته از دست دادگان کوشش
فرماید ای برآور حاجت امیدواران که فردا مایه امیدت همینست نشان ور عینه مهر سفینه ایشان که گم دولت
جاویدت همینست همگنانرا ایزد تعالی بر مراضی خود صبور داراد و از مساخط خود نفور والسلام رقعهٔ
اخری ای اوحدی والنهی قصة البعد والنوی الی المجلس المحفوف بالمجد والعلی استماع افتاد که خروی عرض
واقع بوده و بزودی صحتی کلی رو نموده المنة لله ولی الاحسان ای خبر صحت و مژده صحت بدگر مصحوب
یلد گر بودی به بیخبر ماندگان هجران را بزان خبر جان و دل لطف سودی حق سبحانه و تعالی همگنانرا
از عارضه امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائله آفات دینی و دنیوی مامون والسلام لا زال کرام
رقعهٔ اخری لا زال کالصلوات عماد الدین و کالصوم جنة لاهل الصدق والیقین ساعات
بطاعات مقرون باد و اوقات بخیرات مبرات مشحون ای گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند بر عادت
اهل رسم باهم پیوند دل گفت که ابرام نه شرط ادبست بس کن که همین دعا
پسند بست پسند والسلام رقعهٔ اخری لا زالت الافلاک حول مرکز ارادته دائرة
والنجوم فی اصاعد سعادت جائرة ای گفتم که جواب نامه جان پیوند بر لوح بیان رقم زنم حرفی
چند دل گفت که از تکلف عادت و رسم بگذر که همین دعا پسند بست پسند خاطر شریف
از تقلید مطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق ای چون بیابت
بجان نار گلگشت پیوند زلال خط مسلسل خرد افتاده بند گفتم که جواب آن نویسم دل گفت بس کن که
همین دعا پسند بست پسند سلام الله تعالی و رحمة و برکاته علیکم ای آفتاب از طارم عزت چو ساز و ذره بلا

۲۷

پایهٔ قدر شرف عالی به تشریف خطاب ؛ در جواب آن خطاب از ذره عقل خرده بین ؛ هیچ شمار و
صواب الا التقاعد از جواب ؛ اسباب دولت این جهانی مقرون بموجبات سعادات جاودانی میسر باد
بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری لجالیجناب نقابت قباب ایالت ایاب مخدومی اعظمی اکملی اکرمی الذی
یقصر البیان من ان یحیط القابه بل الالقاب مطروحة دون سدبابه بدالله تعالی ظلال افضاله
غیاثاللدنیا والدین مغیثاللاسلام والمسلمین ؎ دعاهائیکه بر لب نارسیده ؛ نوید فاستجبنا ها شنیده
تحیاتی که بالآن هست روشن ؛ خروج از عهدهٔ جیوا باحسن ؛ مبلغ و مودی میگردد لیعده معروض
آنکه چون مجاری احوال اینجانب بحمد الله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب ادامت
وظائف ایادی دست اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت علی الدوام والاستمرار در مقام
ترصد و انتظار بذکر اوج جاه و دولت خون خور آسمان روی بنمای ع لیفر طلعت فرخ خرم سانرا
بیار ائی ؛ رجا بمراسم اشفاق و مکارم اخلاص و اکارم عالی واثق ست که باسعاف این مقصد
وانجاح این مراد براهالی این بلاد تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد و ظل عالی مدی الایام واللیالی
بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ ؎ لقد هبطت ورقاء
ذات تبختر ؛ الی نقر اهل الفقر من قصر قیصر ؛ صحیفهٔ نجح علقت بجناحها ؛ بفضل موفی و اعتنا ؛ موفر ؛
رشحات اقلام دبیران عالی مقام سده سدره آئین و عتبهٔ سپهر تمکین پادشاه جهان پناه و شهریار
معدلت شعار سلطان الغزات والمجاهدین قهرمان الطاغات والمعاندین لازالت رایات نصرت
منصوبه فوق السماء وآیات دولته مکتوبة علی لوح البقاء ؎ معز دین حسن بن علی بن عثمان ؛ که زده ست
منتظم امر وزرای حج و غزا ؛ چو گشت بادیه آباد از دیجای سموم ؛ و زد ز ریگ بیابان نسیم روح افزا ؛
گهی که پای در آرد بی غزا برکاب ؛ بر اهل کفر شود صورت غزاش غزا ؛ ز طوق طاعت او هیچ سر جدا
نشافت سرکه نداد ش بر تیغ تیز سزا ؛ جهان ز حادثه گوباش در امان کرشهم ؛ به بست اسم بر سپهر جا
ز ا ؛ بعهد معدلتش بست ظلم کیشانرا ؛ ز جراه و ناله ؛ خرا از آله خیر خرا ؛ شعر با تخلاص حرامین بیت الله زتوهم
و راز دستی حرامیان دور از راه و بینی از توجه عساکر عالمگیر جهان ستان لعرمیت غزا از کفار نواحی گرجستان

روضهٔ جان لب تشنگان بادهٔ شوق بجمال کعبهٔ مراد را خضرتی تازه داد و حدیقهٔ جنان جگر سوختگان
معرکهٔ جهاد و اجتهاد را نضرتی بی اندازه بخشید همگنان همداستان بزبان بروی نیاز بزمین و دست دعا
بر آسمان وظائف دعاگوئی ادا کردند و مراسم شکرگزاری بجا آوردند لایزال برکات اقدام طائفان
حول بیت الله الحرام و میامن اقدام غزاة غزوات نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملت اسلام
محمد حال و معد انجاح آمال ملازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری سقی الله
برقا یکین من مرعی هند ، و هب نسیم سحرة من الی نجد ، فمن شرق ذاک البرق اسیت فی جوی ، و من شم هذا الریح اصبحت فی وجد
کنیت بهذا من نزول صحیفة ، مکرمة من فی روة الفخر و المجد ، همای آمد فرو تاج کرامت بر سرش ، نامهٔ اقبال
و دولت بسته بر بال و پرش ، نامهٔ چون نافه چین بسته سر زبوی آن ، یافت بوی جان مشام دل چو بگشادم
سرش ن و القلم و ما یسطرون که جواهر زواهر گوناگون که تا اکنون در خزانهٔ غیب مکنون و در گنج مائهٔ لاریب
مخزون بود بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یافت زیور جمال نامهٔ همیون و حلیهٔ
کمال صحیفهٔ همایون آمد الی قیام الساعة و ساعة القیام درة التاج امراء الکلام و واسطة العقد لیالی
و الایام بلکه انگشت نمای سبحه گردانان صوامع قدس مجلس آرا گشته پردازان مجامع انس خواهد بود و کتاب کعقد الدرر
جودة نظمه ، یکون لسلک المنطق واسطة العقد ، فلما فککت الختم عنه وجدته ، خطوطا ریاحین علی صفحة الورد
عد الکتب قاحیث صارهو قوانا ، بتوقیع فرد فی العطیة و الرقد ، از ان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهرست ، سبحه
کرده قدسیان از عقدها گوهرش ، شاهد غیبست معنیهای مستورش که بست ، ناطقه مشاطه وار از زر و گوهر
زیورش ، نو عروس حجلهٔ فکرست هر حرفی ازان ، کرده خامه جامه از شعر مشکین بر برش ، چون رخ خوبان کی افزا
جمال آن زخط ، داد توقیع خداوندی جمال دیگرش ، اعنی حضرت من خصه الله تعالی بین الاکارم بزینة الملکة
و رقاه بحسن المکارم الی رتبة الملکیة الذی مهج اولی الکرم من لوائر اشواقه تحترق و قلوب ذوی الهمم من لوعة اثر
اشفاقه تحت رق خداوندگار خواص و عوام نوع انسان ست و خدایگان عوالم فضل و احسان ، کریم
وحید تشاع بالبر وجهه و بالجود کالسحب المطیرة بالجود ، فکم سائل تحرزه ضیق معیشة ، بعیش بالیولیه فی عیشة رغد ،
عدالحمد محمود اعلی السن الوری ، بذا شق فی القابه اسم من الحمد ، آفتاب فضل کز آغاز

دوران آمده است ٭ بر مراد او مراد چرخ سپهر اخترش ٭ خسرو اقلیم دانائی که بیهاید گرفت ٭ عقل را تعلیم رسم
خاطر داننشورش ٭ دست او لک بخش گوید و لیتش الملک لک ٭ ملک بخشی نیست دور از دست نا بخشش
گسترش ٭ جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین مغیث المسلمین دام الله تعالی ظلال جلاله علی المعترفین
بفضله والمغترفین من افضاله هرچند دیدهٔ هجران دیده را در تفرقه خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال وزا افزون
ومطالعهٔ غرهٔ غرا رهمان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت دو حارث سر لاهوت دم
محبت دو واو رده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده ع وان لم افر حیث جسمی بوصله ٭ فان غراب البین فی صدر
الصلة ٭ فارقنا کاننا بوطن وحده ٭ مقدسة عن وصمة القرب والبعد ٭ اگرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینائی
بنیافت ٭ ز استان او که وا لم زاوج کیوان برترش ٭ عمرها پرواز کرده جان عرشی آشیان ٭ در هوای طاق
ایوان رواق و منظرش ٭ واین سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ مودت و اختصاص چون از ازل ست
تا ابد خواهد بود ع ولما الفت الشوق نحو جنابه ٭ من المهد رجوان یکون الی اللحد ٭ ع دل عشقش که از ازل خیاط
فطرت دوخته است ٭ بر قد من تا ابد امن باد جیب محشرش ٭ خدمات مسکینة الشمات و مدحات وردیة الفوحات
مقتبس از شرایف اوقات ان اسفی ایام دهر کم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان فی مزاعت حمدان آن
تنگ بستان بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیای آن
خلاصه وجود مسالت میرود چون از شائبهٔ ریا مبرا است امیدوار اجابت میباشد ع ایا التجایا کل یوم لیلة الی
بابه الحاد لکل الملی تهدی ع میفرستم از دو رود چشم خود هر دم درود ٭ بر مقیمان دیار و خاکبوسان درش ٭ میل و شغف
به نیل شرف دست بوس خدام سده سدره مقام نه دران درجه هست که بر شحهٔ آن توان دیار در طی نامه نشر
آن توان کرد ع تباریح اشواقی الیه شدید ٭ کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد ع آرزومندی من بخاکپای او افزون بود
زارزوی غرفه دار آتش بخلد و کوثرش ٭ از آن وقت باز که توقیع واجب التوقیر یعنی از التفات خاطر خطیر بجانب
این فقیر سمت تحریر یافته مطرح اندیشهٔ عقل و خیال و مطمح نظر امانی و آمال جز استسعاد بتقبیل انامل شریفه و استحفاظ
بتحصیل فواضل نمیقه امر دیگر نیست ع الی ارضه یصبو فوادی وانما ٭ کما کان یصبو قلب لمثرا الی هند ٭
نزاعی الی تلقاک جاوز حده ٭ بحیث تخاف الانقلاب الی هند ٭ ع جان وارم که آرام رو بهندستان کند

رشک ارض روم از عکس جمال الوریش ٭ ملکه او هند ست دمن آن لبشر عشق آگین که بود ٭ عمرها سود اهند
اندر دل غم پرورش ٭ چون تجدید درین ایام دیگری از باریافتگان آستانه رسید و نوید فرید التفات رسانید
و بر طبق صدق آن شهود عدول از هر جنس گذرانید و لواعج شوق و تحنن بدریافت شرف ملاقات
استوفد شد و واثق سلوک مفضی بادراک دولت مواصلات متاکد گشت ؎ اتانی وقد الیرین عنده
وقد ٭ توقد نار الشوق من ذلک الوقد ٭ ؎ ز آتش غم سوخت دل خواهم بیادش دردهم ٭ باشد آمیزد بخاک
کوی او خاکسترش ٭ اما بواسطهٔ تزاحم علائق و تراکم عوائق که از آنجمله مراقبت اوقات کهن سالی ست شکسته احوال
کریحکم الجنة تحت اقدام الامهات مصلحت نیست که از سر قدمش بدر آرم ٭ این نیت بعمل نرسید و این امنیت
بمحصل نگردید ؎ قصدت الخراطی فی مقیمی بلاده ٭ فصدت عوادی الدهر عن ذلک القصد ؎ ما و ایام از نکاح
درت دارد جدا ٭ وای فرزندی کزین سان خصم باشد مادرش ٭ باین امید خیابان ست که حضرت مسبب الاسباب
جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت و متکفل این سعادت باشد مهیا دارد و میسر گرداند ؎ دلا یاس ملی
ان یرفع الله بیننا ٭ و یفتح بوابینا سبل الرشد ؎ چشم میدارم که پیش از بار بستن زین رباط ٭ بارسوند فلک
روزی بعزم کشورش ٭ اطناب باسهاب کشید و اسهاب با ملال و الغاب انجامید یاض جنت حضرت دولت
و نصرت از جویبار فضائل و فواضل حضرت جلت عظمته در مراتب طراوت و نضرت ابد الآباد در ترقی و ازدیاد باد بمحمد و آله
الامجاد و صحبه الاجیاد رقعهٔ اخری لقد طال الم ادرجته فی صحیفة ٭ فاد عواد عار لا یقابل الرد ٭ بدیم الالکا المبین لقاؤه
و نحر جه عن حیطة الحصر الحد ؎ مختصر سازم سخن کز نار دیو دخون صوت ٭ نیست ممکن خلعت مدکه افتد در خورش ٭
بر سریر شوکت و اقبال باد الا یزال ٭ بخت دمساز و سعادت یار و دولت یاورش ٭ و هذا دعاء لمضمون بالشوق
والغرام و آخره ممدود الی یوم القیام و لعین بینما مفتوحة الی اجابة ملک العلام و السلام رقعهٔ اخری ؎
یا ایتها الصحیفة المزبورة ٭ فی قلبک قصة الهوی مستورة ٭ زنهار که آوری مرا بیش نظر ٭ لو صرت بنظرة الرضا
منظورة ٭ ؎ اتانی کتاب فاح من نشر طیه ٭ نسیم وداد فیه برد اوامی ٭ ففی کل لفظ منه غایة منیتی ٭ وفی کل معنی منه کنه مرامی
؎ رسید نامه سامی ز شهریار گرامی ٭ بنام گم شده نامی ساند نامه نامی ٭ نامه درج لطافت که مدرج بود در آنجا جواهر
فضل و کرمت تمامی ٭ چون عرایس معانی ابکار که نفائس اسفار افکار اند بعد از تمثیل بصور خیال و تشکیل باشکال مثلی جواهر

حسن عبارات ولآلی متلالی لطف استعارات را از پور سر و بر وصی و شاخ وافسر کرده از خلال حجال خدور
خطوط وسطور غالیه رنگ عنبر فام کالبدر فی الدجام والشمس فی الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی
ومدارک روحانی از حظی دیگر یافتند وبهره بهر چه تمامتر گرفتند باصره از مشاهده نقوش قلمی وصورت رقمی
آن اطراف واکناف حدیقه حدقه را سنبل و ریحان وبنفشه وضمیران کاشت واز باران سحاب شوق وشبنم سرشک نیاز
سیراب ریان گردانید ع از عکس خط سبز تو ای رشک قمر # رست ست زباغ خاطرم سنبل تر # لامی پرورشش
بیادگار خط تو # از شبنم اشک سحر و خون جگر # ذائقه از حلوات الفاظ شهد آمیز وعذوبت کلمات شور انگیز
کام جان را چاشنی عینا یشرب بها المقربون چشانید وشامه از نسیم روائح روح پرور در استشمام فوائح روح
گسترش مشام جان از الشمیم شراب ویسقون من رحیق مختوم ختامه مسک رسانید ولاذن بوست شد
از ان چاشنی از دست شد سامعه از ذوق سماع ولذت استماع آن گوش هوش بر روزنه کاخ صماخ نهاده
جیب فکر و دامن خیال را ع همچو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد # از عقود درر ونقود گوهر مالامال ساخت ناطقه
مخدرات عذرا مستورات حسنات معانی مجرد از لباس ملمع حروف ومقطع از کسا مخطط محلی العجم ولفظ در بر گرفته
پاکیزگانی دید کانهن الیاقوت والمرجان نشان الیشان و دوشیزگانی یافت لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ز شان
ایشان ست ع چنان آمیخت ایشان با دل خویش # که پنداری دوئی برخاست از پیش از ان موالفت
وازدواج ومخالفت وامتزاج چندان نتائج لطائف ودقائق معارف وحقائق استفتاح کرده شد
که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر ست وبنان خامه زبان از استقصای متقاصر ع واسکت عما فیه کیف لا فنی
ببعض معان فیه کل کلامی ع بوصف آن چه نویسم که قاصر آید و عاجز # زدرک معنی آن فهم و هم عارف و عامی
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاصفه تحیاتی برای از تکلفات منشیان سخن ور و ودعیه دیاتی مصون از مبالغت
شاعران نظم گستر بلکه دعا چون سر سینه صوفیان نتیجه کشف والهام وثنای چون زاده خاطر عارفان قرینه
جمعیت وحضور تمام مقرون بانواع نیاز وشکستگی ومشحون باصناف تعلق وبستگی بموقف عرض آن مطلع انوار لطائف
منبع اسرار معارف راضی محیط الفضل والافضال مهبط رحل قوافل الآمال ع اذا کرمات هار عیبت جلاله # فی سائر الاشال
کالاشال ع دریادلی که بر دل دریا چو بگذرد # با دلو ال وشود از تاب خجلت آب # هر چند گشت این

فلک آبگون نیافته ٭ در جنب بحر همت او رتبهٔ حباب ٭ زمینیسان که فیض او همه آفاق را گرفته ٭ شاید اگر
خطاب کند چرخش آفتاب ٭ آید فزون ز حد فقرا یام اگر کنم ٭ فصلی ز روزنامهٔ احسانش انتخاب ٭ گویم
دعا ها و که نامین قدسیان ٭ سید انم این دعا شود البته مستجاب ٭ لازال فی خلود دولته و شمول نعمته
غوثا للاسلام و المسلمین و صونا لاصحاب الصدق و ارباب الیقین سایه مشید و تمکین نوائر اشواق و لوایح دریای اشتیاق
که در مجمر سینهٔ محبان افروخته و برای دفع عین الکمال از آن حب جبین اغیار را اسپند وار بر آن سوخته ٭ بترکیب حروف و
کلمات که اعراض لواحق انفاس انسانیست و بترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخندانیست
بمنزلهٔ اطفای طوفان نیرانست بارسال نفس بشابهٔ اطفای آتش سوزانست بالقای خاشاک و خس هیهات هیهات ٭
بالا گرفته آتش کی توان نشاند ٭ در خود بعرض ساده دلی در نفس ٭ در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان ٭ باشد مجال
شعله نهفتن ز خار و خس ٭ لاجرم خامهٔ شکسته زبان با نجره [?] بسته دهان از آن معترف گردید که در بیان آن ... بر لوح بیان نمی
نگارد شعر چون نیست حد زبان شرح حال دل ٭ دادن ٭ زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات ٭ بعده اشعار دلپذیر که در باب
توجه این فقیر بر زبان خامهٔ لطافت صریر گذشته بود شهباز جان از آن در پرواز آمد و طاووس جان از آن ... در
اهتزاز اما میدانم که بوسیلت کدام فضیلت روی فراغت و ابتهال در آن قبلهٔ اقبال توان آورد و بذریعهٔ کدام
منقبت احرام حریم جلال آن کعبهٔ آمال توان بست ٭ گر رسد حکم که چون خامه ز سر ساز قدم ٭ مخلصان را
نبود چاره ز فرمان بردن ٭ لیکن این خرده که از فضل و هنر محرم ٭ نتوان جانب آن معدن احسان بردن ٭ دا
دانا نبود قطره به بحر آوردن ٭ کار زیرک نبود زیره بکرمان بردن ٭ مع هذا بارها در خاطر میگذرد که لاابالی وار اندیشهٔ قلت
بضاعت و ملاحظهٔ عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق لسان از ازدحام
انواع محن و تلاطم امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای این جستجو افگنم اما چه چاره چون ریاح
تقدیر بر ورق تدبیر الصبوت مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینهٔ امید را بساحل مراد نمی رساند ٭ هردم
بدست جد کشم بادبان سعی ٭ بر کشتی امید درین لجه کهن ٭ تا ره بساحل کرمت آورم ولی ٭ تجری الریاح بما لا تشتهی
السفن ٭ حالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب در زمرهٔ مامورین مخاطبین بامر و اتموا الحج و العمرة لله
نیت ادای مناسک عمره و حج که وجهه توجه قاصدان و یاتون من کل فج عمیق میباشد احرام زیارت

رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام ست لبسته شود و قیام بو ظائف طوائف سده سدره مقام آن زبده کرام
که عمدهٔ اکابر انام و مفاخر ایام ست نموده آید ٭ از حج بودم عمرهٔ وصل تو توقع ٭ تا کرده قران یا تو خود
از حج چه تمتع ٭ امیدواری بعموم کرم و شموم نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امل قبل
قضاء الاجل دست دهد و وصل بهذه الامنیة قبل طول المنیة روی نماید ٭ پیش ازان دم که اجل جیب
حیاتم بدرد بود دارم امید که دامان وصالت گیرم ٭ هرچند ذرهٔ حقیر ازان نازل ترست که زبان بمخاطبهٔ
آفتاب کشاید مور ضعیف ازان خامل تر که با سلیمان بعرض سوال و جواب آید اما چون ابتدای این مجادله و انشاء
این مقالات ولا از انجانب بود در جای واثق ست و امید صادق که این جرأت مفضی بغرامت نشود و این گستاخی منتهی بسآمت
نگردد ٭ مرا بود لطف تو گستاخ سازد ٭ که کلک من این طرز معنی طرازد ٭ وگرنه چو من ذرهٔ را چه یارا ٭ که با قرص خور
مهرهٔ مهر بازد ٭ چون مخدرات معانی شوق و غرام را که حجله نشینان خاطر مستهام اند در کسوت زر و پوش مرصع صور
کلام و گیسوبند معتبر نظام کتابی جلوهٔ نمایش یافت مساق سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال دعای
استجابت مآل ست آرایش پذیرد تا نه دست قضا از پرچم رایات ملک ٭ شاهد اقبال تو بر چهره زلف شکفام
باد پران ز همای همت برتر ازان ٭ گر شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام ٭ بلکه باد آن زلف جاروب همت تا بچه
بری ٭ بی غبار جانب مقصود کلی والسلام ٭ رقعهٔ اخری ٭ یا کتابی اذا وصلت الیهم ٭ و فتح الوداد و قبل یدیهم ٭
وافوا رأیت ثم فواده ٭ قبل له دم علی العکوف لدیهم ٭ چون تخلف از مقتضای انا و اتقیاء امتی براء من التکلف سیمه
مقتبسان انوار نبوی شیوهٔ مقتفیان آثار مصطفوی نیست لاجرم تحیتی بی دعوی سخنوری عبودیتی بی عون
مدح گستری لایق ٭ دعائیکه نبود بداعی مضاف ٭ ز عجب یابد گر ز اخلاص صاف ٭ چو فانی بود بندهٔ در دعا
ناخالص گنجد در گنج دریا ٭ بود خواهش از شوائب سلیم ٭ در و تافته از قدیر علیم ٭ نثار ساحت جاه و جلال و عرصهٔ عزت و اقبال و ارجمندی
کر بهر چه عقل دوراندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گذاران و اساس
سپاس محمدت شعاران بر آن نهند اندیشه میگمارد و بمساعی جمیله و عوارف جزیلهٔ آنحضرت اضعاف آن از اطراف اکناف جهان
صورت انتشار یافته است و سمت اشتهار گرفته لاجرم آنرا از قبیل توضیح واضحات داشته و از مقولهٔ تبیین بینات
انگاشته بلسان اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید ٭ چگویم در اوصاف صاحبدلی ٭ که جنبش بود نقل هر محفلی ٭

بهر وصف لائق که رو آوردم * که راه مدحتش بپایان نسپردم * بان وصف مشهور باشد چنان * که زهنها خرد و خرده گیر
جهان * کنم وصف زاثبات آن وصف ری * که بی صرفه باشد دران گفتگوی * تسلی دانشی آید اندر حساب * که
گوید کسی روشن ست آفتاب * نگوید زبان آوری هوشمند * که گردون رفیع ست و کیوان بلند * اذا کان و ینسد
باب البقاء * فلا بد من فتح باب الدعاء * وقاه الذی ملکه لا یبور * مدی عمره من صروف الدهور * والبقاه بالطول و
الامتنان علی مسند العز طول الزمان * ورقاه مرقاة عز المثال * بصار مغبوط اهل الکمال * مرائی مشاعر حسی جسمانی
ومجالی مدارک عقلی روحانی چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت مالامال است
که نزدیک ست که توهم دوئی و نقش تکلف منی و توئی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام و تعطش
و اوام را که منافی عینیت و مقتضی اثنینیت ست از ضوب صواب و رسید اروعا از طریق تحقیق بعید میشمارد و
زلیس صورت آن جمال و کمال * کنم گاه و بیگاه با خود خیال * دل و دیده زان پر بر آید چنان * که برخاست هم
دوئی از میان * رسیدم زنام وصال و فراق * رهیدم زشرح غم و اشتیاق * نگوید خردمند با خویشتن
که میسوزم ای من من از شوق من * وهذا چون دوری صوری اقتضای آن کمال اتصال و اتحاد را مانع
علی الدوام همگی همت و اهتمام بان مصروف ست و تمامی خاطر بان مشغوف که حضرت حق سبحانه از مکمن غیب لطیفه بظهور
رساند که صورت را با معنی مطابق شمارد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل مخزون مخزن جواهر اسرار کمال
و دیده مطرح لوامع انوار او شود که زبان مظهر صنوف مناقب و فنون مآثر او ست گوش هم مستقر رموز غرایب و نکات
نوادر او گردد * خوش آندم که با معنی جان و دل * شود متحد صورت آب و گل * برنگ بصیرت برآید بصر * زدیدار جانان شود
بهره ور * چو باشد زبان طوطی شکرش * شود گوش مجمع گوهرش * و چون درینولا خواجه الفقیر [illegible] که از [illegible]
بپیچ نام برآورده لوای ولای آنحضرت بر دوش و حمائل شرح شمائل آنجناب در آغوش با مکتوب مرغوب متضمن سر مقصود
و مطلوب خورشید دار پرتو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و به نور حضور خود کاشانه تاریک نشینان را منور
ساخت آن دغدغه متاکد شد و آن داعیه متاید گشت مناسب بلکه واجب می نمود که هرچه بشارت عالیه نفاذ
یافته بود بی جرأت و گستاخی و تراخی که منتظر در میان باشد مسارعت زیر ران کرده طریق الانقیاد سپرد و طریقه حسن
اعتقاد پیش می گرفت اما چون بال همت بر رشته علائق بسته بود و پای عزیمت در سنگلاخ عوائق شکسته آن نیت در حیز

توقف ماند و آن انسیت و بعرض تعلل و تسوف افتاده صدیقا که در دست من نیست کار بکام آرم بکف حلقه
زلف یار به مقدر که پرداخت کار جهان ٭ ز من حشمت سر قضا را نهان ٭ چو گیرم لب کاخ دولت کنند ٭ قضا را فگند دبر
گندم ب بنده چو بر شاخ سنگ افگنم میوه بچه ٭ نه بر میوه بلکه آید م بر سبو ٭ ملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه بشرف
پابوسی مشرف شود مهمات آنجای بحسن اهتمام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زود تر رجعت فرمائ
باشد کبعون عنایت و فضل بیغایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گرد
حضرت حمین منان بمحض فضل و امتنان او کیا آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و مکائد مامون
در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد در قعه اخری ای بسته لب از شرح غم تنهائی
بر خود شده بجان ز دل سودائی ٭ خوش آنکه رسی بیار و لب بگشائی ٭ سوز دل خویش یکبیک بنمائی ٭ این هما یون
نامه آمد تازه از باغ بهشت ٭ درو از کافور سته سبزه عنبر سرشت ٭ با خوطها ز نور بر بیاض صفحه نور وجود ٭ چند
حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت ٭ رشحات سحاب بر و نوال قطرات غمام فضل و افضال از نائره کلک
مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده بود ند مزرع رجاء لب تشنگان وادی فراق کشت زار امید جگر خستگان بوادی
اشتیاق را تازه و تر ساخت نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات علم و عرفان از مهب سطور عنبر نسیم و خطوط عبهر شمیم
وزیدن گرفت و دماغ جان نزدیکان و دور و مشام جنان و اصلان و مهجور معطر گردانید شعر قلم تو چشمه
آب بقا ست ٭ و انفاس خوش تو نفحه باغ وفا ست ٭ این رشحه و نفحه را ز من باز بگیر ٭ زیرا که دلم زنده بآن آب و
هوا ست ٭ بازای امداد آن رشحات و اعداد آن نفحات ابر نیسان بلکه بر نیسان خامه جواهر تحیت و دعا
و لآلی محبت و ثنای نثار آن بحر مکرمت در یای موهبت میگرداند امید ست که در صدف سمع قبول بآن منفخ گشته هر یکی
ما قدری و رسامی و قیمت گوهری گرامی ارزانی دارد شعر نخم قطره بود در سمع شریف تو صدف قطره
را دولت دُر دانه شدن از صدف ست ٭ دل مستهام و خاطر بی آرام متوجه است که فیض خانه مجره را در گشوده
و از مائده مداد استمداد نموده حرفی چند در شرح شمه از حرقت فراق خامه را بر زبان دهد و سطری چند در بیان گرمیهای
محنت اشتیاق با نامه در میان نهد اما خامه زبان تیز رفتار لهذا اقدام بر آن صورت سر کشیده نامه بآن تنگ رو از قبول این
معنی بر خود پیچیده و آری آری ع فی نیست مرد آتش و کاغذ حریف آب ٭ علی الدوام خاطر فاطر بواسطه

ساعه

فخ رای صد بهمنی دواته ۱۲

سابقهٔ تعارف روحانی و آرزومندی رابطهٔ تآلف جسمانی پیدا شد اما چون هر مرادی در رهین حکمت
منوط بوجود اسباب است و مربوط بتحقیق شرائط از هر باب آن هنوز در مکمن قوة آرمیده است و به ظهور و بروز موطن
فعل نه انجامیده لاجرم جمال این مطلوب بحجاب غربت محتجب می نماید و چهرهٔ آن مقصود بنقاب امتناع منتقب
یار رخسار نهفته است پس پرده راز نه آه گر باد صبا پرده کشائی نکند قافلهٔ سالار همت شدائد بوادی کوشش
گذرانیده و خود را بساحل دریای کشش رسانیده میخواست که در کشتی بی اختیاری لنگر انداز و بادبان فروتنی
و افتادگی را برافرازد و در اسرع مدتی و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت و ولا که رهروان
شوارع نیاز و افتقار و سالکان قوارع عجز و انکسار از آن سرمایهٔ عزیزتر ندیده اند و از آن ارمغانی نفیس تر
نشنیده بآن عتبهٔ رفیع مرتبه که مصب ینابیع فضیلت و کمال و مقر سفائن امانی و آمال است برساند
اما چه سود چون ملاح تقدیر مساعدت ننمود و شرط توفیق موافقت نه نمود فقیر ممتحن از بر براه بحر شتافت که
بوصال تو بهیچ پای پاید دست متاع خود تلف بحر ناکشیده هنوز شکست کشتی و ملاح سر دو باد است بحمد الله
کشید و ابرام از حد ایجاز درگذشت لا زال مجاری احوال بر منهج استقامت واقع باد و در از غرة اقبال از مطلع
سعادت و کرامت لامع والسلام رقعهٔ اخری ای نامه که خامه از بن فرخنده گفته است بگوش تو فرو آهسته
زنهار چو بر دیار جانان گذری آنرا برسان کبوتر سربسته سلام قولا من رب رحیم و تحیة فضلا من رب کریم
علی مفضل قد شاقنی بوصاله وان لم افز الا لطیف خیاله عشقت وبالحضرة غیرانی سمعت من الحاکین بعض کماله
تا گر وصف تو راشد صدف سامعه بر باصره وارد شرف دیده فشاند ز حسد خون که چند از خبرت گوش بود
بهره مند و کی بود آیا که بود بهره ور دیده ز دیدار چو گوش از خبر شوق و آرزومندی شرف صحبت حضرت
خداوندی که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت نعمت بلندان است بیش از آنست که بید گارش وات و بیان است و
دستیاری قلم زبان شکسته در صحائف نشر آن مقدور باشد و در طول تواتر آن میسور اما چون ریزش زبان الاحباب
زبدة العلماء و عمدة الفضلا کاشف حقائق العلوم موضح دقائق الفهوم ذو الملکات القدسیه الکمالات الانسانیة الموصوف
الاکرم الامجد نور الملة والدین محمد آزاد الوقت باز که متوطن این دیار اند به تو دو تنفقد این فقیر اهتمام تمام از
عزیمت آنجانب کرده بودند و روی توجه بآن جهت آورده این قدر مصحوب و تحفهٔ چند در شرح قصیدهٔ همیه

۳۷

فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیة اظهار الخلوص لاعتقاد وتاکید الروابط المحبة والوداد مرقوم رقم اخلاص
گشته تحفهٔ مجلس شریف وهدیهٔ موقف منیف میگردد ع زهی سعادت و دولت اگر قبول افتد * وچون شواهد فضل و
کمال استحقاق واستیهال مشار الیه از آن اجلی ست که بتوصیف وتعریف احتیاج افتد و بواعث اکرام وافضال
خدام سده سدره مثال از آن مقوی که بتحریص وتحریک مفتقر باشد دران باب شروع نمیرود ع شاهد سنا
گهر شاهوار بصنعت والا بیاید بکار * خدمت خواجه درویش مشرب جوانی بپیری ملقب بقدم شریف ارزانی
داشته همواره بذکر مکارم اخلاق ونشر مراسم اشفاق خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه زبان تر دارند
و مشام جان مشتاقان معطر آری ع باد که هم صحبتی گل کند * غالیه در دامن سنبل کند * نافه چو با مشک شود راز دار
جیب صبا گردد از و مشکبار * زیاده ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد بحرمت النبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری
بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار واختصاص فروغ آنکه خدمت اخوی جناب مولوی احسن الله عاقبته و دام عافیته
که عزیمت آن کعبهٔ آمال کرده ورخ توجه بدان قبلهٔ اقبال آورده از بار یافتگان آن آستان کعبه منزل استدعای
التماس تفقدی واستدعای توددی بیباشد ع چه حاجت که گویند با آفتاب * که بر فرق نزدیک یا
دور تاب * چو خورشید تابان دهد فیض نور * نه نزدیک محروم ماند نه دور * توفیق رفیق باد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ع ار روم بعدی من بلیح الروم * هواه حل بقلبی المهموم * لولا رجاء الوصل منه تحققا
لاختل نظم وجودی الموهوم ع شد از تو معدن حسن وجمال روم خوش آن * که در هوای تو رخت وفا بروم کشید
رسید پیش تو دائم حدیث گریهٔ من * ببین که دور زرویت چها بروم رسید * بعد از تعرض لعرض تحیات نجیات
عرصه عرصه جلال لبطال اشکال غامضة النتائج حافیة المناهج علوم حقیقی وفتاح معاقد قواعد عسیرة
المدارک عن بغیة المسالک معمار تحقیقی الذی فتق بعرف همته نحو بیان المعانی بدیع منطقه وفصیح کلامه فاز لبذل جهده طاقته
تمهید اصول الدین وبسط فروعه واحکامه ذا المیل الطبیعی بالتایید الالهی الی ریاضة النفس الرضیة لاکتساب کمالات
الحکمة العلمیة لعلیة شمس الذکا ضوء العلی زین الهند کهف الوری بمکارم ورسوم جلت فرائد مدحه ان تنطوی فی طی المنثور
والمنظوم لازال فی حل الامور وعقدها متاییدا بالواحد القیوم وحیاه فیاض العلوم بفضله علما یود به المعلوم میگردد که
چون مفاوضه فضیلت انتما الذی من الماء الزلال علی الظماء بر لب تشنگان وادی فراق وجگر خستگان

بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را صفای آن مشرب صافی بصفوت مسرت وافی رسانید و
جان ستم رسیده را عذوبت آن مورد عذب زمزم ارتشاف عذاب هر مخالف و منافی رهانید فقبلتها ثم
قابلتها بصحف الامانی بلا نزاع طرف * فکانت کما شئت لفظا بلفظ * وجارت کما رمت حرفا بحرف * از
مضمون آنجناب مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی بر زبان گذرانیده بود بمسامع شریف بعضی از
مخادیم رسانیده در مجلس سامی لازال ساميا مذکور شده و با مضای آن مامور گشته لاجرم تاکید الرابطة المحبة و الاعتقاد
بل انقیادا للامر الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت تفرق بال و تشتت احوال
و فقدان جمعیت اسباب و جدان اسباب تفرقه از ربات عجالة الوقت را در ورقی چند فراهم آورده چون زنبیل
درویشان دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت
تنگ بود و قاصد بید رنگ آنچه در نیت بود باتمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود بانجام نانجامید رجا
واثق است و امید صادق که عنقریب قریب مجیب عز شانه توفیق ترتیب و تلفیق آن رفیق گرداند و مخزن خاطر محزون را
بظهور آورده بمجلس لولاع فضائل مشحون رساند بمنه و السلام و الاکرام رقعه اخری از وی است که بلوح ماتم ماننده
است * با و تو اسرار قدم خوانده است * با او دل ما یان پری مانده است * کش با دیه پشت قلم رانده
است * هر چند اختیار شهوم من * در مذهب جبر جبریان دوم من * مجبور ز اختیار سر در من * با دعوی
اختیار مجبوم من * نامه بجامه بی اختیار مرقوم منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از
تموج بحر قضا و قدر در تلاطم نوشته در کلام ازل و نویسنده متکلم حقیقی کلک تشنه از تتمع مشرب خودی سیر و بر تجرع
شراب بیخودی لیر رسید قضیه ها ساینده ز اندیشه کار و بار بیرونم کرد * و ز رابقه روزگار بیرونم کرد * بر من
صدمات قهر جباری ریخت * و ز عالم اختیار بیرونم کرد * لاجرم از مقام اضطرار بی رعونت اختیار بیرجه
بر زبان خامه جاوند سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه بیان کشادند صورت تحریر یافت لازال مجاری احوال
ملازمان بر نهج مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد چاریا در رقعه اخری صحیفه شریفه منظوری بعبارات
و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجر را اطیب اقوات رسانید
جان را خرسندی و تن را نیرومندی او شعر اقوی به کالغذا ای الذی * یقوی به حجة یغتذی * در انجا

از کلیات این فقیر استخبار نموده بودند از جزئیات احوال استفسار فرموده و وقت حاضر در جریان امور بر نهج
سابق ست و زمان حال در نحو احوال ماضی موافق و چون آن سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن
خواهد بود و بر خاطر عاطر مبین سهای کرده حدیث عاشقان بو ید بدید بر پرسش حال بیدلان گشته
دلبر ۞ بر عاشقی از جان جهان آمده سیر ۞ امروز نابود چه بودی هیچ پرسید حق سبحانه همگنان را از گرفتاری خود برهاند
و بگرفتاری خود گرفتار گرداند بمنه و جوده الی البعض الاخیار جرون شعر شمس تنورت وا ضاءت
بها جرون ۞ ما اسعد الذین الیها بها جرون ۞ زینسان که ز ابر دیده دریا بارم ۞ روزی فکند بموج دریا بارم
چون یار گرفته جا بدریا بارست ۞ خواهم بردا این سیل بدریا بارم ۞ مرفوع آنکه احوال اینجا بموجب دلخواه است و
دیده انتظار بمقتضای وعده خدمتش براه دولت و سعادت مستدام والسلام بقاضی مجدالدین حسین یزدی
و وردت علی صحیفة من فاضل ۞ فی الفضل فاق افاضل الآفاق ۞ لا زال مجد الانام مجدا حسن الشمائل طیب الاخلاق
گلگلش نبات فکرت را ۞ ببنات حسن بپرورده ۞ غرهٔ صبح را طرهٔ شام ۞ رشک خسار نوخطان کرده ۞
قصه کوته شب دراز مرا ۞ پاره پاره بروز آورده ۞ نامه چون غنچهٔ نوشگفته تو بر تو مشک بیز و عنبر بوی
که در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم مودت و اخا بمشام جان و باغ
جنان رسید رطیب وقات و ردیة الفتوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال حدائق
اکرام و افضال خدمت مولوی فضول اعلی اکرمی فضلی اعلی نزهت بخش ویرانه رنجوران فراق عطر افشان
کاشانهٔ مهجوران مشتاق گشت و غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او ۞ باغ دل از آن غنچهٔ خندان چو گلشن تازه شد
اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفهٔ معاطفه که از فحوای آن مطلع افتاد عجز و شکستگی و تملق و دلبستگی
بموقف عرض رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آرزومندی اشتیاق موهم ست بمبالغه اغراق
و آن داب منشیان و دبیران ست نه شیوهٔ شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار
میرود و لا یزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد والسلام

مکتوب بعضی از مشایخ صحبته که بر کنارهٔ مکتوب شکایت گونه نوشته بودند

مراچه زهره که این آرزو بدل گذرانم ۞ که بهر من ثمر از نخل کلک خویش فشانی بهر این کرم

که زکاغذ چو بر طبق کسی آنرا بطفیل دگرانم زان کناره کشانی ٭ شکر خامهٔ لطائف نگار که بر حواشی نامهٔ نامدار

این مهجور بر کران مانده و از مجلس حضور با آرزوی دل رکنار بنهاده و این مجموعهٔ ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را

نسخهٔ شفای عاجل فرستاده به زبان شکسته ادا نتوانکرد و لبنجان بر هم بسته استقصا نتوان نمود لاجرم سطری

ببساط شکر کرده دری بر بسیط عذر آورده میگوید ؎ گر زهر برگ گیاهی دهم و هزار زبان ٭ شرح یک رشحه ز ابر

کرمت نتوانم ٭ ور ز هر شاخ درختی کنم چرخ قلم ٭ شکر یک نقطه ز نوک قلمت نتوانم ٭ التفات خاطر خطیر که

حالیا این فقیر از معاتبهٔ دلپذیر بر تقصیر تو به از نواحی مرو و ماچان بموقع اشراق آن آفتاب خاوران

در می یابد اگر آنزمان در یافتی هر آئینه از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادتها شناخته بخدمت شتافتی

اما چه سود چون آفتاب این عنایت آنروز پرتو نینداخت و سر مفاخرت نیاز مند از اوج عزت و ذروهٔ رفعت

نیفراخت ؎ هیچ بخاک مردم افتاده نزول ٭ مژده گر خبری ز تو بیاورد رسول ٭ تا یافتمی از آن خبر کوی قبول

بر داشتمی بسوی تو راه وصول ٭ مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی و شکایت بلکه تکلفی است در عذر

تقصیر محلی و دفع خجالت ولله شنویر والا ذره حقیر را با آفتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یارای

اینگونه حجت و داوری ؎ ای وی لو به از آفتاب انور ٭ خاک کف تو خلد در بستر ٭ آن خار کرم زگل بهاید خوشتر

خاک همه دشت خاورانم بر سر ٭ سخن دراز گشت و گستاخی از حد اینجا در گذشت ظل عالی و سایهٔ مکارم و معالی

بر مفارق ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الامجاد و علیه و علیهم التحیة والسلام

در جواب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بودند شعر

و ردت علی صحیفة من مفضل ٭ خط الانام بفضله و نواله ٭ لا زال ممدودا علی کل الوری ٭ فی مسند الاقبال ظل جلاله ٭

بنام رهی نامهٔ نامزد شد ٭ ز عالیجناب صدارت پناهی ٭ بگو نامه منشور لطفیکه باشم ٭ بتشریف آن تا قیامت

مباهی ٭ شکر نامهٔ مشکین طراز و عذر خامهٔ شکین نوا ز ملازمان آستان رفیع لا زال ملاذ الکل شریف و وضیع میسور

قلم مکسور اللسان و مقدور زبان قاصر البیان نبوده لاجرم تقاعد از دی واجب نمود ؎ اگر عهد با عذر

آن لطف خواهم ٭ برون نایم از عهدهٔ آن کماهی ٭ همان به که از معذرت لب ببندم ٭ که هم لطفش از خود کند عذر خواهی

و چون شرح معانی نیاز مندی خلاص از توهم تکلف و ریا عاری نیست و اظهار صورت اقتصار جز بر قاعده

ظاهر بینان خودنمای جاه ری ... آن باب نیز کرده شده • ز شوق نهانی عبارت چه حاجت
چو بر سر دل مسید هر دل گواهی • داعی کمینه را جرأت این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المأمور
معذور مقصد گشته • درویش صادق درین ره چه لایق • دعای شب و همت صبحگاهی • و بالسان
نیازی نصیب تو باد • بقای مصون از احتمال تناهی • ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت بدارد

جواب مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ سیف الدین الجی شعر

ریح الصبا اهدت الی نعیاء من بلدة فیها الحبیب مقیما • الی ظن نسیمها من طیبة • و هو بها من عنده یهب جم
بوی زلف گیسو شنود نسیم • تازه شد با دل من عشق تو از عهد قدیم • رشحه خامه مشکین تو از که بر صفحه نامه مشکین را از
مرهفان دل ... چون سواد دیده ارباب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سراسر سر وفی
... وقت • اگر ... البضاعت رسید • فذکرنی عهدکم بالنسیته • و هیج احزان الفؤاد شوقا • لم الفی منه
شوق ... فی الاحشاء نارا فاقتلعا • از هر سطر فرحی ... داد و در هر لفظی مشاهده لطیف افتاد و کام دلم
از وسوسه حاصل کردم • و هر چشم ... شوق منزل کردم • و آنکه بی یادگار آن کلک و بنان ... و رکردن جان و دل حاصل
کردم • هر چند حصول این مراد از حوصله این بیحاصل بیرون بود و وصول بدین مرام از مرتبه این شکسته دل افزون
اما چون لطف تو عام است زیبا چه عجب • آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه تردامنی تابد پاکش از آن
چه باک و اگر باران تو بهاران بر کشت زار سوخته خرمنی باد فیض عامش را از آن چه زیان • بس که تو
ز احسان و فیضان ابر نیسان • که بارد بر بلند و پست یکسان • چو آید فیض بخش از بحر زخار • به شنگل با ... محروم
فی خار • اضعاف انواع الطاف و اصناف اعطاف که از فحوای نامه میمون و مطاوی صحیفه همایون بدا الفه
ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض رسانیده میشود • چو گل
بخنده در آید لب اهل نشاط • اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول • قصه غصه فراق و حکایت شکایت
اشواق فیا ساعلی مفاوضات ارباب العبارات مظنه مبالغه و موهوم اغراق لاجرم برین دو بیت اقتصار کرده
می آید • نوائب الایام ... لفراقنا • محا ... عین اللیل نور الکواکب • ولو جرع الایام کاس ... لاصبحت
ولایام مشیب الذوائب • ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاه به التفات

خاطر شامل حال واشنع باشد که بدین سبب برآید کاری * واگر چنانچه عند انتهاز الفرصة بی آنکه وجوه کمینه
درمیان باشد از روایح التماس متبرکه حضرت ارشاد مآبی ولایت پناهی ادام الله تعالی ظلال لا تنهم علی مفارق
الغائبین والحاضرین ابد الآبدین ودهر الداهرین باستشمام رائحه یمنی دریوزه همتی والتماس فاتحه نماید غایت بنده نوازی
وکمال مرحمت گستری خواهد بود ای بزم وصل حاضر غایبانرا دستگیر بد زانکه دست حاضران ز غایبان کوتاه
نیست * داعی کمینه را جرأت این مقادلة وگستاخی این مراسله نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق
والشیم خواجه فلان زال الازال فی کنف الاله نکریا عزم مراجعت جزم شد واجب نمود خود را بر خاطر خادمان آن
آستانه وملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ایام از حد گذشت سلام الله وتحیاته وبرکاته اولاً وآخراً
ظاهراً وباطناً والسلام رقعه اخری * بقیت بقاء لا یزال فانما * بقاؤک حسن الزمان وطیب *
ولا کان لمکروه نحوک مذهب * ولا یصرف الدهر منک نصیب * شد لی خام دلم را ترجمان *
بشنو از نی چون حکایت میکند * باز بانی تر وچشمی اشک ریز * از جدائیها شکایت میکند * محبت
تمادی ایام فراق وشدت توالی الام اشتیاق زیادت از آن است که بامداد کاغذ ومداد واعمال
ادوات قلم ودوات تصدی تقصی از عهده ادای آن توان نمود بلیعد طومار وصد دفتر نشاید شرح شتاقی اما چون خدمت
برادر حقیقی دوست تحقیقی وفقه الله لما یحبه ویرضاه بهای کعبه آب وگل روی در کعبه ارباب دل کرده منتهجه
آن صوب بود صواب نمود خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه راستان ست بگذرانیدن
وبر فتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آن گاه است بستن نگویم نسبتی دارم به نزدیکان آن درگاه
که خود را بر توی بندم بسالوسی وزراقی * هر چند سلام قطره بدریا عجیب ست وپیغام ذره بخورشید
والاخلاف ادب اما چه توان کرد نبض عاشق بی ادب بر می جهد خویش را در کفه شمع سوزند *
خیر الکلام ما قل ودل اگر چه این پریشان از دلالت عاری ست بحمد الله که قلت اختیاری سایه عالی بر
مفارق دوانی واعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام والاکرام رقعه اخری
ای مرغ گرسوی سوی تبریز پیدا از حال ما بر سوی تبریزیان خبر کا مشب شده است خرقه ارباب فقر را دامان
وجیب خشک وتبریز تیز تر معروض آنکه جمیع فقرا ومساکین داعی وادعین المام ووطنین در قصبه نعمت آباد که

از زوال نعمت ایمن باد دست از خود شسته اند و مشغول بدعاگوئی و خیرخواهی انتظار نوشتهٔ خواجه شاهی
نشسته ٥ چه خوش باشد که از فضل الهی ✱ گدایان را رسد منشور شاهی ✱ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
حاصل باد و السلام والاکرام رقعهٔ آخر هو الحی انا لله انا الیه راجعون ٥ کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید ✱ که صرصر
اجلش عاقبت از بیخ نکند ✱ که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ✱ که برق حادثهٔ آتش بخرمنش نفگند ✱ چگویم
از اخبار واقعهٔ دشوار برادر بزرگوار حشره الله الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار بدین جگر خستگان
دل فگار چه رسید و چه نویسم که از شنیدن این مصیبت مشکل و حادثهٔ هائل آن قدوهٔ اماثل تغمده الله بفضله الکامل
و عفوه الشامل برین از دست رفتگان پا در گل ماندگان چه افتاد ✱ هذا غم عم بتفاصیل الاجزاء ✱ والم
الم بتباعیض الاعضاء ٥ جان ریش و جگر پاره و دل پر خون است ✱ از دیدهٔ غم دیده چگویم چون است ✱ اما
چه توان کرد هیچ پدید رو جود در سرا نیامد که رخت بدروازهٔ عدم نکشید و هیچ پسر بر خوان حیات ننشست
که شربت ممات نچشید ٥ گهی یعقوب ز آسیب غم یوسف همی میرد ✱ گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد ✱
بر ضمیر منیر آن برادر روشن ست که چون طائر مقبلی از مضیق ورطهٔ حس در هوای فضای عالم قدس پر و بال کشاید اهل
بصیرت را جزع و فزع نشاید چون طوطی جان از زنگنای نشیمن تقید رو در صحت سرای موطن اطلاق آورد ارباب انس را
جز رضا بقضا نباید ٥ مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست ✱ آمد ز فضا بر قفس تنگ شکست ✱ با نعره زنان کز قفس
تنگ بجست ✱ او جلوه کنان کز قفس تنگ برست ✱ هرچند این برادر درین واقعه جانگداز انبار بود در مصیبت ناملایم
متساهم نخواست که بهر تسلیه خاطر آن برادر و سائر عشائر اعزه الله تعالی بالسعادة والعزة فی اسرع وقت و اقرب
ساعة بآن جانب متوجه شود اما بسبب وفور علائق و هجوم عوائق در توقف ماند ٥ کهن درخت برومند
اگر ز پای فتاد ✱ نهال نوبر ز آسیب دهر ایمن باد رقعهٔ اخری بعد از رفع سلام و سوق کلام در بیان
کمال شوق و غرام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب رجوانی به پیری ملقب
که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب
بملازمت ایشان ست نه حصول آمال و امانی و وصول بمزخرفات فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که کام این
جهان چندان نیرزد که کاهی ز وی بردارد از جای ✱ متوقع از مکارم و مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را

معتنم شمرده وشرائط اکرام واحترام او بجای آورده در هر مهمیکه رجوع کند اهتمام نمایند ودر مصلحتی
که بعرض رسانند التفات نمایند که بیشک امداد هر که ازین طائفه دمی زده است واعانت هر که درین طریق قدم نهاده
وسیلهٔ نجات وواسطهٔ رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه وتعالی همگنان را توفیق خیر از خود ودر خود که مرتبهٔ دولت
ابد وسعادت سرمدست رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که در
صنعت کتابت انگشت نماست ودر صناعت نظم وغزل فرد وبی همتا میان اصحاب قلم بخوشنویسی مشهور است
وبزبان ارباب بیان به ویسی مذکور است آنکه پاک ولطیف میگوید * گر قصیده وگر غزل ویسی ست *
در حساب هنر اگر دگران * لیست باشند فی المثل وی سی ست دیر گاه است که گوشهٔ خاطر بجانب
این فقیر میدارد از زمرهٔ محبان مخلصان بیشمار است ملتمس از مکارم اخلاق مراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا که تشریف
حضور ارزانی فرمایند مقدم شریف او را معتنم شمارند وشرائط تعظیم وتکریم وتوقیر وتقدیم بجا آرند هر چند با ظهر فضائل و
شمائل و مشغولی باین سفارش فضولی مینماید چون آن بنا بر الحاح واقتراح او بود باشد هر که داند بی شبهه معذور
فرماید مراحق سبحانه وتعالی همگنان را از خود رهائی وباخود آشنائی کرامت کناد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری
عارفه که ملازمان حضرت بادشاهی دین پناه وشهریار معدلت شعار بوسیلهٔ سنتی وواسطهٔ طلبی از بلاد روم نامه فرد
فقرا از شرف خدمت ملاقات محروم بخراسان فرستاده بودند رسید واز انحضرت بشارت اقبال بر یدو دلشان
وقبول طریقت ایشان رسانید آری عطایای شاه معدلت کیش فرستد سوی درویشان الیش * دلیل است احسان شاهانه
بر اقبال وقبول وگواه اند * خصوصاً این گواهانیکه میدهست * فروغ صدق از ایشان که کاست * درخشان روی
شان در برق لامع * زقرآن صف شان صفرا فاقع * سرورانگیز دلهای پریشان * نشاط انا ظرین دیدار شان
ایشان * فرنگی اصل لیکن شاه دیندار * رهانیدست شان از قید کفار * گرفته پیش هم راه کریمان * سیاحت در
دیار اهل ایمان * زکثرت گر چه بیرون از شمارند * چو تختشهاشه حد ندارند * چو گیری از شمار آغاز وانجام * رسد حالی
شمار آن باتمام * الا تا آفتاب عالم افروز * زرافشاند زجیب صبح هر روز * کف شه همچو خورشید درخشان * بفرق خاکیان
باد زرافشان * ظلال عالی مدالایام فی اللیالی مخلد باد رقعهٔ اخری جناب فضائل مآب لطائف اکتساب مولانا سیفی که
در لطف غزل وحسن مقال عدیم المثال اند ودر حدت ذهن ودقت خیال مشرف به رتبهٔ کمال ودر صناعت

تعمیه نامدار آنرا نام گم کرده اند و در حل معمیات بمشکل کشائی نام بر آورده میدان قافیه سنجان در مقام مقاوله ایشان تنگ ست و میدان عروضیان در معرض معارضه ایشان سنگ بعد از مدتی بعید مزید پرتو التفات بر کلبه تاریک نشینان انداخته اند و مشام ذوق شان بروایح التماس خود معطر ساخته باموال اکرم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظائف بخیر واجب شمارند حق سبحانه تعالی همگنانرا از ظلمت گرفتاری بخود برهاند و بر آشنائی بخود برساند والسلام رقعه اخری

این مجموعه دلکشا مسمی بهفت اورنگ مشرف بشرف قبول مشتوران صبا فرهنگ بر سم خزانه و اسم کتابخانه شهریار اعظم خداوندگار عالم عامر مصر دولت القاهره و کاسر قدر صولة الاکاسرة الذی امتاز من السلطنة کمالات من مشهور سنة الاشهر الحرم اعنی السلطان ابن السلطان ابایزید الروم ابد الله بقاءه فخر السلاطین السد زیده فی الدنیا والدین ابد الله ایده فی مسند العز محفوفا بالتمکین و حرر ذلک فی سادس شهور سنة السابعة من الشهور المنیفة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة

رقعه اخری معما باسم عثمان چلبی که از نظم و نثر بر می آید

آورده هین کعبه دل حج درست لیکن چو حساب کرد از آن رکن نخست لبیک زنان دارد بدرود کی نهاد در کعبه آمال که خاکش زر تست این معمار نا بلد بعد فیست حامل دری شاهوار اعنی نام حجسته فرجام دریا کفیکه یکی گوهر از آثار او انهم چو دهقان بهم آورده و جیب آمال و آمانی یا سمت لی پایان از مبادی لطف در بر آمده عشق زر و روز بیست بیزار لیست هر که بیزار لیست مدخور بیزار لیست چهره زرد باید به بدره زر طریقه همین بیست ازین بگیرید مانه سیم سره دارید زان لب گشتی و زر داریم عاشقانرا کجا و بند زر و چه ایشان همین رخ زر دست گروه از رشک آن سیم قیمت در وصل ای پریم درین راه نام نیک تو مو جب ننگست ناموس یک حرف کن که وقت ننگست و رنگ ورع و زهد و هیچ جریده و ره کو راهیست پیچ در پیچ در خرابات عاشقان زنهار از سر عفت ورع نائی زانکه با کید گر نباید راست دعوی عاشقی و رعنائی

رقعه اخری بسلطان شاه جهان که تخلص حقیقی میکردند دیوان خود فرستاده بودند نوشته شده

بده ساقی آن جام گیتی نمای که هستی ربا نیست و مستی فزای به مستی ز هستی رها گیم وه بدستان عشق آشنا ئیم دفعه

بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز * که در پردهٔ دل بود پرده ساز * بشکرانه کز پردهٔ گفتگوی * عروسان معنی نمودند
روی * ز گلزار فردوس آن مگی * لب سبز لی بینوا البلبلی * ز باران جود و سحاب کرم * زلال بقا یافت خاک درم
ز دریای اسرار فیض جدید * بلب تشنگان سواحل رسید * سخن کوته از زادهٔ طبع شاه * که دانش تابست و
عرفان پناه * همایون کتابی چو درج درر * ز در رسید از گهرهای تحقیق پر * در وهم غزل ماند و هم مثنوی * هم اسرار صوری
هم معنوی شده طالع از مطلع هر غزل * فروغ طباشیر صبح ازل * ز مقطع چگویم که هر مقطعی * که فیض ابد را بود
منبعی * بصورت پرستان گوی مجاز * ز شاه حقیقی نشان داد باز * چو در مثنوی داد داد سخن * مثنوی یافته
رازهای کهن * در اسرار ادراک ام الکتاب * ز هر مصرعش عقل را فتح باب * زهی نامهٔ دلکش و دلکشای * که شد
جان عطار از و عطر سای * بود مثنوی لیک آن مثنوی * که شد فیض از و خاطر مولوی * ز بس گل
کز از راز در وی شگفت * همی شایدش گلشن راز گفت * بود پایهٔ آن سخن بس بلند * کی انجا رسد وصف
ما را کمند * سخنها شه کز دل پاک خاست * بر پاکان که شاه سخنهای ماست * بدین نکته باشد دلیلی تمام * کلام الملوک
ملوک الکلام * من از وصف گفتار شه قاصرم * بود حسن جسمان ره برد خاطرم * چو خفاش را نیست نور
بصر * که بیند برو زمین عکس خور * کجا آورد هرگزش دیده تاب * که بیند بر اوج فلک آفتاب * فرو بند جامی
زبان مقال * که تنگ ست اینجا سخن را مجال * چو رسم ست دیرین که ختم سخن * بود بر دعا بر دعا ختم کن
الا تا قوابل ز فیاض جود * پذیرند همواره فیض وجود * دل پاک شه قابل راز دار * ز فیض برخاطرش
باند دار * سپهرش بفرمان جهانش بکام * دعاگوی او بنده جان والسلام رقعهٔ اخری سلمه سنه غنی بهانه
آنکه باز آیم بر وده شد زود تو دیر دیم رخ ننمود * منتظر انرا دیده براه بود و شکستهٔ خاطر ان را سینه بر آه اما چه
توان کرد غصهٔ این قصه با که توان خود صلها هر چه بود مراد دلبر از وصل نه مرا از بار و ختن و مراد تحصل یا و تفرقها
بجمعیت مبدل السلام والاکرام رقعهٔ اخری سلمه ای دیدهٔ خونبار و دل سرگشته محروم صحبت بخون آغشته
مردم زتو نامه کیهم عرف ود انم بتصحیح بوابه محبه نوشته حبان استماع افتاده العهدة على الراوی که در بطاء صحیفه
فنون فضائل آحاد و ذکر بعضی طفیلیان بسهو القلم بعد الکرام رفته است لاجرم سر افتخار بر آسمان هشتادمین
دیوان اعتبار از کیوان گذر رسید و باین چند کلمهٔ پرداخته تکلف ناساخته متصدع حق سبحانه و تعالی

حاضر همگنان انجمن پیوسته و از غیر خود گسسته دارد و السلام والاکرام علیکم اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً رقعهٔ اخری

در احوال اتحاف التحیات و انماء الی الساحة العلیاء و المجلس العالی دولته فی شأن من کان شأنکم ید یکون

خلوص الود و دید ان امتثالی بعد از رفع نیاز بلسان اختصار و ایجاز مرفوع آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا

کمال الدین حبیب الله که دیرگاه در پنجاب بتحصیل علوم و اکتساب فضائل اشتغال تمام داشته اند و بسیاری

از اوقات فقیر از تشریف حضور مشرف میساخته سلسلهٔ شوق به تقبیل سدهٔ سنیه و جاذبهٔ حب وطن و

داعیهٔ صلهٔ رحم در جنبش آمده بدان صوب توجه مینمودند و هیچ شبهه نیست که بعد از حصول این مقصد بلند و وصول بدین مقام ارجمند

بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت و از حسن عنایت کامله محظوظ خواهند شد دولت دو جهانی و سعادت

جاودانی محصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع تحیت و تسلیم مرفوع مخادیم آنکه روشن گاه

مولانا شهاب الدین عبدالله دیرگاه است که از مؤالفت اوطان مجانبت اختیار نموده در ممالک

خراسان و ماوراء النهر بتحصیل معارف علوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق استعداد خود اکتساب نموده

حالا جاذبهٔ حب وطن گریبانش گرفته و داعیهٔ صلهٔ رحم در دامانش آویخته عنان عزیمت بوطن مألوف و

مسکن مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت برسد وظیفهٔ اکرام و احترام بجا آرند و در هر

مهمیکه رجوع نماید التفات و اهتمام دریغ ندارند چون این ملتمس از مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم

اشفاق ایشان ست زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد و سعادت زیاده والسلام

رقعهٔ اخری در مامور نامه که نامش را نسبت خیز بر پا تاج عنبر آمد از حضرتی که خضر وقت

بر سر صدر او گرفته مفردات والقلم و ما یسطرون که نادیرهٔ صناعت کتابت و الفنون الف

قلم بر سر انگشت گرفته اند و نون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون صبا و مفتوح چشم گشاده

بر عنوان صحیفه چنین نقشی بدیع آفریده را چون همزه حمد و ده سر افتخاری که سر کشیده خیر باطلاع بر جواهر این

فریده باوج آسمان نرسیده از هدایت اوصاف آن وصاف بی نصیب و از آن بی نصیبی حاصل و سے

نشد و بی بس غریب سکون تحقیق که در اوائل دهشت زوال گرفته بلکه با ضداد خود استبدال پذیرفت

لاجرم از سر و صافی گذشته دوران گذشتگی صافی گشته سلامی که بزبان شانه سه دندانه سین

سر سینه رخنه نزدیکان دورنشین را مو بمو شرح کرده و پشت خمیده لام بار دل بی آرام مهجوران مستهام

را بسر حد بیان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سداد ارباب محبت و وداد را باز نموده باستدارت

حلقهٔ میم از حلقه بگوشی مخلصان قدیم در دائرهٔ رضا و تسلیم پرده کشوده ه سلامی کرده از سین تیز دندان ٭

کشاده حلقه از رشتهٔ جان ٭ سلامی از کمند طرهٔ لام ٭ دل صاحبدلان آورده در دام ٭ سلامی خوشتر

از فردوس اعلی ٭ الف در وی کشیده قد چو طوبی ٭ بزیر آن الف از چشمه میم ٭ عیان دریا طوبی عین

تسنیم ٭ تحفه مجالس کبر صدارت محمل آن شرفات سدرهٔ اعلی ست و از آغاز و انجام جلال و جمال رجوانب این پیدا

و هویدا میگردد ه زکلک عنبر افشان معانی ٭ رسید از ره یکی مشکین صحیفه ٭ نیاز کس چو آبنکه بجرست ٭ پر از درهای

اسرار لطیفه ٭ اگر حرفی نوشتم در جوابش ٭ یعنی فیه همة الشریفه ٭ مکتوب مرغوب مصحوب سخندانی بدیع الاسلوب

فی احسن وقت و اکرم ساعت برین قلیل البضاعت رسیده زنظمش صد گهر منظوم دیدم ٭ زنثرش لولوی

منثور چیدم ٭ چو آتش سلک دولت منتظم باد ٭ چو این طبعش پریشانی مبیناد ٭ والسلام رقعه اخری الی ازالی قدره

بین الاکارم علیا ٭ و بدر عله سپهر المکارم جلیا ٭ بعد از عرض نیازمندی معروض آنکه خدمت خواجه زاده که از خواجگی

آزاده که سرمایهٔ امانی و آمالش محبت درویشانست و تحرک نزول ترحالش ارادت صحبت ایشان بالقلوب

عازم ست و باد راک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمرهٔ محبان و مخلصانش شمارند عنایت و

عاطفت شامل حال او دارند حظوظ دو جهانی حاصل باد و فیوض جاودانی متواصل والسلام رقعهٔ اخری نوازشنامه که فروغ

نجم سعادت از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایات از مضمون آن ساطع نصیب دیدهٔ تاریک نشینان زاویهٔ فقر و فنا شد

و نامهٔ روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن ترتیبش زبان ناطقه قاصر ست و از ادراک لطف ترکیبش قوت

عاقله عاجز نه طوطی البلیغ صدر عنه ذلک الکلام ٭ و لشتری الفصیح انتظم منه ذلک النظام ٭ زکلکش یافتم جان بخشی

فیضی ٭ که با جانم چو شیر و شکر آمیخت ٭ خوش آن نخلی که از وی این رطب خاست ٭ خوش آن شاخی که از وی

این ثمر ریخت ٭ خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضهٔ آن جز وظیفهٔ دعا

پیچیدن نه حق سبحانه و تعالی قرب خدمتش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب انجاح مطالب

هر حاجتمند گرداناد و بوسیلهٔ آنش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

لقد جاء من اقصی مدارج همتی × و معرج امالی و مرجع اوطاری × کتاب جلیل رقیتی بنزدله × الی الذروة

العلیا معارج اقداری × رسید ارغوانی دیار معانی مثالی بتوقیع عالی موقع عروس لشگون ستارۂ مستر نگاری بمشکین

براقع بنرقع × زوال همه بکرمت تا باخره زمطلع همه موهبت تا بمقطع × حروفش بارباب معنی گشاده ×

زهر چشمۂ تنگ بحری موشح سواد خطش طلے از نخل خامه × بانوار اسرار قدسی مشعشع × دیده ربد و دیده از

مشاهدۂ آن سواد پرنور شد و دل محنت رسیده از ملاحظۂ آن نو مسرور گشت باز × هر حرف از ان سو اد قوا عد

محبت و وداد بعرض عرض رسانیده میشود و در مقابلۂ هر لمعۂ از ان لغز لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق دل

تابیده میگردد بسمع رضا مسموع باد و منتظر ارتضا مشفوع مرخص جرأت اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی باقدام

اهتمام برین مقاوله تنزل بیران خبیر تعبیر اند بود مرتبۂ مخاطبه فقیران حقیر × دا کی رسد بر چرخ والا زمین گفتگو

با این شرمندی × بخاک راه یکسان بود ذره × فروغ مهر دادش سربلندی × زیاده اطناب موجب شباعت

و اسهاب فالاقتصار اولی والاختصار علی وظیفة الدعا اجدر و احری × تا زگرد زمین و ملک یمین و یسار او ×

ملک یمین خسرو فرخ یسار باد × هر چکس جز ملک جهان پائدار نیست × میکش زیل مملکت پایدار باد × والسلام

رقعۂ اخری انا لله وانا الیه راجعون × در ماتم آن ماه چو گردون گرید × هر شام و سحر شفق گون گرید

چون چشمۂ خور ز خاور آید بیرون × بر خاک زمین خاوران خون گرید × چون خبر این واقعۂ هائله و مصیبت شامله

نزدیک و دور تاثیر بآن برابر بود و اصل و مهجور در تالم بآن مساوی و یکدیگر برین فقیر حقیر ممتحن رسید × چگونه

شرح دهم کز سماع آن چه کشید × خاطر بران آورده که برسم دبیران فقیران و بر قاعدۂ اصحاب عادت

ارباب ارادت بدوک خامۂ فکرت رشتۂ چند برهم رسید و بنوک قلم اندیشه کلمۂ چند درهم نویسد اما ورق

رقت کرده و سیاهی غلط نموده و خامه خبر بدین حرف سر و دنیاورده و دوات خبر باین نکته دهان نگشوده

کام وز بجز گریه و ماتم نتوانکرد × و ز موبه گری بکبیر موکم نتوانکرد × از قافیه و سجع فرد بند لب خویش کانها

بجز انخاطر خرم نتوانکرد × ایزد تعالی جان پاک نورفته بیشین گرفته را برحمت و مغفرت جاودانی محفوف

دارد و طبع دراک غمدیدگان ماتم رسیده را از میل بنیل مزخرفات فانی مصروف والسلام رقعۂ

اخری لا زال بجالا ارباب العداية و رجا لا صحاب الغوایة بعد از رفع دعا مرفوع آنکه در بنولا حال رقعه که خود ان

سلک خادمان میدارد و از زمره ملازمان میشمارد متوجه آنصوب بود صواب نمود گستاخی این مفاوضه

کردن خود را بوسیله این دعا بخاطر شریف آوردن والدعا معاو بصدق الوداد و خلوص الاعتقاد

والسلام رقعه اخری تحیة من الله مبارکة طیبة علی المجلس المولوی الاکمل الافضلی والموقف الاقصوی الاکرمی

الاکملی شمس الدین کالنجم الهدایة والتقی والسید العلامة سند الوری ما اخضر روض الفضل الا بوبله

الابشیخ انامل ابن الخضری ممن لو اضیف الیه کل فضیلة بثبوتها فی الناس فهو بها کریما اما بعد فلما شرفت

سیدی اشرف الاجل بلادنا بمقدمه الشریف و عزم المراجعة الی ذلک المجلس العالی والموقف السامی صحبته هذا الخد

یه جاءت ان خطر ببالهم و اذکر بلطف منالهم المرجو من مکارم الاخلاق العفو عن هذا الجراة ولا یحرمونی من صالح

دعواتهم والدعاء بظهر الغیب اقرب الی الاجابة والسلام والاکرام رقعه اخری بعد از عرض تحیت و تسلیم معروض

خدام آنکه رافع این نیازنامه مجد شیخ موید که با عین جد از مشایخ بزرگوار و اکابر نامدار است چند بار

صوفی وار عصا در یمین و رکوه در یسار روی از زاویه مالوف تافته و قطع بادیه مخوف شاقه را حلوی

قوت اقدام ست و قافله آن هجوم خیالات و اوهام نه دو شب مقام در یک منزل نه دو روز آرام در

یکجای کسب معیشت کسان در آبله دست ست و از آن وی در آبله پا رشته املش را زیادت از حد طولی نیست

و صورت طلبش خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هر جا که عصا و رکوه بر زمین نهد تا راحله خود را بقوت

لایموت قوت دهد معده طمعش را بطعمه شیرین یا شور بحد شبع رساند و کف امیدش به نزل و نیاری

دیا در سرخ و یا سفید گردانند و از دخل جو داهل دل کند چرخ ندارد و غیر از بین خرجی دخلی بد بنیادی بود در اصطلاح

زنجی بحرهای بود قانع زنخلی لا از آن زلال شفقت و مرحمت همت بلندان شامل حال فقیران حاجتمندان باده

والسلام رقعه اخری تحیة من الله مبارکة طیبة علی المجلس المحفوف بالمجد العلی و بالعز و الاقبال والعلم والتقی

و اما بعد فلما وصلت الرقعة الشریفة و الصحیفة المنیفة علی سلامة ذاته مفصحة عن استقامة حالاته شکرت الله

علی ما حصل لی عند ورودها من الذوق و الحضور و حمدته علی ما حصل لی بعد مطالعتها من البهجة و السرور ثم اجبتها

بلسان المحبة و الاخلاص فاملیتها ببیان العبودیة والاختصاص لکنی اعرضت عنها من السمعة و الریا

عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء و اختصرت علی ما هو واجب علی الاحباء من طائف الدعاء یدیم آل العالمین

...نزدیک فرود آمدن آن صحیفه از لذت و حضور و تعریف کردم آنرا برانچه حاصل شد نزدیک من بعد خواندن آن از بهجت و خوشی پس از آن جواب دادم آن ...

علوه بدیه بقاه فی ما شاء ما امکن البقاء بدو السلام والاکرام رقعهٔ اخری ای طلب تو یکدل و یکرو ماء
من حبک لا یرم الا الرم و ماء از لذت وصل و دولت دیدارت بعیش احد کمثلنا محرو ما بعد از عرض شکستگی و
و نیازمندی عرضداشت نواب کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت مولوی اعظمی که چندگاه است که از ان
دیار بکوار ارادت برین جانب ورود آورده از اوستادان کامل اعتراف لقای الغضاره و ضاعف اقدار تحصیل علوم کرده و حالا
سرحب وطن ظهور یافته و عنان معاودت بآن صوب تافته امیدست که بدولت خدمت و شرف ملازمت
برسد بنظرات لطف و احسان ملحوظ گردد از ان لحظات فضل و امتنان محظوظ دولت دوجهانی و سعادت
جاودانی محصل باد و السلام رقعهٔ اخری نامه نامی مصحوب جانمهٔ گرامی که دامن روزگار و خرقهٔ
افتقار بی سروپایان راه تجرید و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید تواند شد آستینش جیب
جیب عطاران عطر بر فرق مفلسان باران علم دوش ذوق و رقت حال دامن از لفقه فقر الالک
برین مهجوران از لباس مواصلت عور رسید بادابکار خانهٔ صوری و معنوی دلکا مرده زنده بانفاس
عیسوی نامهٔ خوش صحیفهٔ دلکش او دار شرف مورد کور و برد الماء علی حر العطش ناگاه برین مفلس عریان
فتاد بوسید و گشاد و خواند و بر دیده نهاد اضعاف آن الطاف و اعطاف اضعاف محبت و ثنا و ضراعت
و دعا اتحاف میرود و خوفا من ملال الاکثار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت ابد مقرون
باد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری من جا نیم و یار عراقی باشد زان اشعارم همه قراقی باشد
آن به که براه وصال و صرف کنیم آن مایه ام از عمر که باقی باشد قرب بادشاه مفضل عادل چنانچه بر سر هوشمند روشن و ظاهر است
بهترین وسیله الیست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی و دستگیری از
پای افتادگان بآن میسرست و پا مردی عنان از دست دادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که
خدمت ایشان دران باب اهتمام تمام دارند امیدواری چنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و ساعت
بساعت در ترقی و بآن سبب بمنتهای امید دل کامیاب جاوید برسند بمنه و جوده و السلام رقعهٔ اخری
وعلیک یا اهل السلام سلامی والیک شوقی دایما و غرامی ما رمت شرح الشوق کیف و انی یقبل
اشواقی کثیر کلامی و عالی کلام لا انی تنظام که بساط حروف را زمواطن حدت زمزمه کنا حروفا عالیا لم القبل متعلقات

فی ذرعی اعلی القفل ٭ بگوش هوش گوشه نشینان زاویه فقر وفنا رسانید وجوامع کلمش از نشیمن جمعیت

غاصه بحر الکلام وسر الحبیب معنا تحت الکلیم ولطمه العشق مفنا تا در کاخ صماخ چله داران صومعه صدق وصفا انداخته

چون معشوق عربی نژاد جواهر نکات توحید حمائل وباد لدار فارسی نهاد شمائم اسرار تفرید شامل محجب

من سکر فی لیلة طربة اعنت غرة الغراء عن السرج فان ضللت نیلها فدایة بهدائی نسیم الکد صحا من

البلیج ٭ درسنه که صدد دولت گشاده بود ٭ فضل وکرم بدولتیان وبنهاده بود ٭ رسید مهر یک جدا جدا بشارت

ابا الملام یکین بدالموقعة ٭ قول البشیر بعد الیاس بالفرج ٭ لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم علی ما بک

من عوجی ٭ رسانیده دیده مجروحم از نور شهود ازدام مجالی بانوار حقائق متلالی جمال شاهد خدا رونمود

از دل بسر معنی رسیده رسیده ٭ او مض برق بالابارق لاحا ٭ ام علی الی نجد اری مصباحا ام تلک لیلی العامریة

اسفرت ٭ لیلا فصارت المساء صباحا چو دل پرده نشین حجب نمود را از حقیقت یگانگی بود مطالعه آن پرده

و دو بینی گشوده با دیده جز صورت ندیده گفت ٭ یا اخت سعد من حبیبی جئتنی ٭ برسالة ادیتها بتلطف ٭ فسمعت مالم

تسمع ونظرت مالم تنظری وعرفت مالم تعرفی ٭ آثار نسیم فیض از منظره دیده بسرا پرده دل از سرا پرده ظلمت

آب و گل سرایت کرده همه اجزا وجود از آن نسیم متبسم گشتند و باین مژده فرخنده در دو مترنم ٭ ارج النسیم سری من الزوراء

سحرا فاحیی میت الاحیاء ٭ اهدی لینا ارواح نجد عرفه ٭ فالجو منه معنبر الارجاء ٭ لا ایزال از رشحات سحاب مطیر

آن خاطر خطیر گشت امید امیدواران تازه باد واز نفحات نوآهر میان خامه دلپذیر نرم سماع هوا داران

پر آوازه گشته انم که در مقابله آن آیات اعجاز غایات عیسوی که بحکم فنفخنا واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر

انشار بشارت مرغ معنی کرده بنفس روح بخش فتنفخ فیه جانی تازه از اخلاص بوی در داده وبه خیر

پر وبال شوق در هوای فسیح فضای فیکون طیرا باذن الله پروازش داده چه گویم وچه نویسیم که هرچه گوئیم از

سادگیست وهرچه نویسیم از دور افتادگی ٭ گرچه تابد کرم شب تاب از سواد شب کجا ٭ نور او در شمع

خورشید وچراغ مه رسد ٭ حقه کحل الجواهر کاو درد عطار شهر ٭ کی بگرد توتیای تبر دالا کمه رسد ٭ هرحرف

که بر صحیفه بیان این ساده لوح صورت تحریر یابد نمونه خواهد بود از آثار خامه گوهربار حقائق نگار

اینجا نموده دهر پرتو که بر آئینه ضمیر این صافی عقیده جلوه نمائش پذیرد شعشعه خواهد بود از لمعات

آن خاطر فاکنف الانوار اینجا یافته فمن البحر یستفیض الغمام ویفیض علیه ما یستفیض ـه من چگویم گشته راسخ در
مقام اتحاد ۔ تا نگوئی کز خطابت جواب من جدا است ۔ نیست واقع درمیان هرگز بغیر از یک سخن ۔ گر ذو بینی نام او
آنجا نداء اینجا صدا است ۔ بازاء هر حرفی از آن نامه بشرح حروف اصلیه قوم و در برابر هر کلمه از آن صحیفه بکشف اصول
کلیه رسوم دعواتی چون حقائق توحید سائی ده محجوبان مضائق تقلید و تحیاتی چون لوامع تفرید خلاصی بخش محرومان
مراتع تقلید منبعث از مقام ـه انت الملقی لبشری یا فوز به ۔ و انت نطقی بوضع لا جواعی ۔ و منشی انشاء شهود
عنی فیکم حین ادعوکم مشهود و عین بها اتحد المدعو و الداعی ۔ از زبان عشق هم بر عشق املا می رود و لعین رضا
مستتر از فروغ بی بصر ملحوظ باد و بحسن اصغا مستفید از صدای بی تسمع محفوظ هر چند نزاع و ابتیاع بدولت
اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوحدت حقیقت بود در حیز امتناع است اما قیاس بکثرت صورت نمود
که کارگاه استیلای حکم نسبت و اعتبار است از قبیل ممکنات است ـه انی من الشوق فلا لوم علیک الجسم لدی
لکن الروح لدیک ۔ الشائق و المشوق بالافتراقان ۔ شوقی منی والی و منک الیک ۔ ای که نسیم صبح
فیروزه بتست ۔ صبح خورشید عالم افروز بتست ۔ شوقم نگه دار زانکه زخود دور افتم ۔ گر باشد آنکه
از من امروز بتست ۔ دیرگاه بود که در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سوره اخلاص بتقریر صورت اختصاص قلمی کرده
سمت عرض یابد اما بوسطه توهم گستاخی در حیز توقف و تراخی می ماند بحمد الله حق سبحانه که بتحریک این سلسله و تسلیک
این مرحله عنایات بی علت منعم علی الاطلاق والمبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از آن جانب بظهور آمد آری آری
صبح عنایت از آنجا آید و چنین باید ۔ حق سبحانه و تعالی همگنان را نظر بصیرت از حدوث کثرت در معنی وحدت دارا داد
و وجهت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت والسلام والاکرام رقعه اخری ـه انی ۔ من عوالی المعالی
والقی الینا کتاباً اگر بماند بدامن مطاوبه ستر جلیل ۔ بر جمعه و الله عهداً قدیماً ۔ ـه آمد مرغی برگ گل در منقار
بروی خطی از کرم کرده نگار ۔ گفتم که چیست گفت کز ابر بهار ۔ منشور عنایتی ست بهشت خس و خار
تملاء و القی معانی ابکار و نفائس رسائل معانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند و لم یزل بنقاب امتناع
منتقب ناگاه نقاب شقه کشاده برقع احتجاب یکسو نهاده و بنزدیکان دور و و اصلان مهجور خورشیدوار
جانب هلال کردار گوشه ابرو نموده ـه از جانب روشنی دیده فزودند ۔ و ز گوشه ابرو دل و دین را بر بودند ۔

با عقل فرومایه چه دانم که چه کردند × بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بودند × گاه از درجهٔ علو و مقام جلال انحروف
خواندند ممکنات حروف عالیات لم تقل متعلقات فی ذری اعلی القلل × وگاه از بساط و نواندبال ام انبساط
جمال این نکته راندند انا و انت فیه و نحن و انت هو و الکل فی هو فسل عمن به فرصل دل افسرده ازین نکته خورده
سررشتهٔ دوئی گم کرده و ازین سرود ساز کرده و این ترانه آغاز نهاده که من کیستم تا که گویم ثنا بجانان
پی ابروی و فرستم × همه اوست من نیستم جز خیالی که دمیفرستم بدو میفرستم × بدی الدهر کن هدایا التحایا نسیتنا
بشی دیفضی الیکم × لهرتم علینا فلم یبق منا × وجود فمنکم سلام علیکم رقعهٔ اخری ای باهستی تو ز خانه
بیرون رفتم × خانه چه کر آستانه بیرون رفتم × با خود بحریم وصل خود خرم و شاد × میری که من از میانه
بیرون رفتم × هر چند که ازین گونه مقالات با مستغرقان درلجهٔ کمالات قطره بدریا دادن ست
و تحف سنگریزه بطحا فرستادن اما چه توان کرد حرفیکه از ان نادره گومی گویم × ز املای زبان
حال او میگویم × بی رخصت او عراچه جای سخن ست × هر نکته که او گفت بگو میگویم × و معهذا چون بحسب
صورت مضاف بان فقیر مینماید و ازین اضافت بوی او عاهستی می آید لاجرم اضافت این رشته
بریده و زبان گستاخی در کام ادب عرض میدارد که مرقوم خامهٔ حقائق نگار دقائق آثار شده بود که
از رسائل مجدده اگر چیزی واقعه شده باشد فرستند از فواید کابر بجهت حل عبارت خصوص الحکم جزوی چند سواد
کرده شده بود حالا به بیاض برده می آید امید ست که نزد وی صورت تمامی یافته بهمین نظر سعادت اثر
بحقیقت تمامی برسد مقالات و حالات و فضائل و کمالات ابدا لآباد در ترقی باد رقعهٔ اخری ای
ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح × در نامه ات اسرار حقائق مشروح × گفتار لبت متاع گنجینهٔ دل × انوار دلت
جلای آئینهٔ روح × چون مجموعهٔ شریفه که مقدمات آن فص فصوص حکم و فواتح ارباب همم بود و مقاصد
آن شجره ثمرهٔ فتوحات بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت نبوت مینمود رسیده دل یافت جدا لذت از ان دیده جدا ×
وین جان سراسیمهٔ شوریده جدا × زان به که شنیده بودم آنرا دیدم × آری باشد شنیده از دیده جدا
نه در موطن فعل تحفه بود که بآن مقابل توان کرد و نه در نشیمن قوت ذخیره که در معرض آن توان آورد الا درق چند
از ملتقطات اکابر نه از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص الحکم سواد کرده شده است و حالا

به بیاض آورده میشود امیدوارست که بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن اگرچه از حقیقت استغنا و باین فقیر حقیر
درجهٔ اقتباس از اکابر کبیرست ٥ عمریست که بی برگ و نوا میگردم * در پیری و نفس هوا بازدم * چون نامه زدار صفائی
خاطر نخم * گرد سخن اهل صفا میگردم * خبر از من آلوده ندارم چیزی * جز خاطر فرسوده ندارم چیزی * ز اسرار
حقیقت که حریفان دانند * جز گفتن بیهوده ندارم چیزی * با دل گفتم چرا به بدپیوندی * در زاویه خاشیم افکندی
گفتا نبود شیوهٔ دولتمندی * از سر حقیقت بسخن خرسندی * همگنان را که ارادت از خود در حق یا و خاطر از
تقیید بصور مجازی مطلق و السلام والاکرام رقعهٔ اخری ٥ خرم دل آنکه از غم آزادم کرد * از اندوه جهان
با نامه شادم کرد * بی شائبهٔ سالتی کام داد * بسیا لقهٔ معرفتی یادم کرد * صحیفه مذکر تعارف روحانی و مشوق شوق تالف
جسمانی عنوانش بفوائد محبت مقرون و مضمونش بشواهد مودت مشحون در اطیب اوقات و امین ساعات واحیان
نزدیکان ورسید و انواع بهجت و سرور رسانید ع بود نقش اهم آمال و امانی هزار آفرین بر یاد که این نقش نگاشت
ز خامه ناتوانائی آنکه در مقابلهٔ او حرفی نگارد و نه نامه را گنجائی آنکه در معاوضهٔ آن نقشی بردارد لاجرم خامه از آن
سر کشیده نامهٔ زین رو بسیج هیچ بازکار وظیفهٔ دعا قصار پذیر و دولت دو جهان و سعادت هر دو سرا حاصل باد والسلام رقعهٔ اخری
٥ ای سیر تو بر صفت رحمانی * خاص تو کمال صورت انسانی * در همت تحفیه تو علی الثانی * من بنده مولای علی تا دانی
نفحهٔ همهٔ روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبارت قلم نسخ بر رقاع ارباب نطق و بیان کشید و سجل آزادی محبوسان
سجن اخزان و گرفتاران زندان بعد و هجران کردند فی اطیب وقت و امین اوان به نزدیکان و واصلان مهجور رسید
٥ فحمد الله ثم حمد الله علی ما هدانی الی ما هدی * هدانی الی مکرم مفضل * کثیر الایادی عزیز المنه * اضعاف الطاف داعیان
که از مضمون آن بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض
رسانیده میشود حق سبحانه تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت و مقر استقامت بدارا دو السلام
والاکرام رقعهٔ اخری ٥ ابو الفتح اهدانی کتابا کریما * بدل علی اقتضی مدارج فضله * و فتح ابواب المنی فکانما * الی الفتح
الآن لا یکون کمثله * فشکرت الله سبحانه علی ما ذکرنی * و فی حضرة الجامعة احضرنی * فقد تکلم باظهار المحبة و
هو خیر متکلم * و تقدم بابدار المودة و الفضل للمتقدم * فاقول شاکر النعمة و ذاکر الکرامة * هو الشمس
ان مرنی الهلال لکن کلیهم * یریدون ان یحیطو الشائع ظله * و قاه الله الناس عما یشتهیه * و وفقه للبر و الخیر

که والسّلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ داوند کسان مژده که آن جان جهان * شد چاره و درد آشکار انیهان *
جانها باید نثار آن مژده دهان * هر جا که گشاید بآن مژده دهان * لایزال دلها و دلنخواهان آنحضرت نیهای
خیر مشحون باد و نتیجهای ایشان لجلهای نیک مقرون و عملهای ایشان از محبطات مهمه و ریا مصون و مامون
چون در رخیوال الحیفه همایون رقوم فضل بر عنوان و رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت رسید حسب ب
بازای آن جز بادای وظائف دعا رخصت نداد الوف تحیات و صنوف زاکیات تسلیمات نامیات بجناب
مستطاب رفیع الآمال شریف الانساب المستغنی عن التوصیف والبیان المشتهر بالمروة والاحسان المشار الیه
بالبیان المستوثق بالله الولی اقضی القضاة قاضی علی اوصل الله الی ما تمناه وانه اجر الانام مرسل و مبلغ ساخته
اعلام رای خجل آرای آنکه احوال و اعمال بمارادة الله المتعال خالق الفراق والوصال موجب شکر و مستوجب
حمدیت است الحمد لله المالک علی ذلک ثانیا مدتی مدید و عهده بعید گذشته که عنقا نامهٔ نامی و همای مفاوضه گرامی
بر سر این بیچاره سایه نمی اندازد و بدان سبب روح مجروح و دل مفتوح مانده است باید که از روی فور شفقت
گاه گاهی نامل که از اهل فضل خود در ابر انتعاش رقعه رفیعه مامور فرمایند. والسّلام رقعهٔ اخری ۵ پیری دیدم
ز نقش هستی ساده * در لجهٔ بحر نیستی افتاده * گفتم که اراده چیست ای آزاده * فرمود که ترک ما علیه العاده *
اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر چنانکه احیانا یکی از فقیران بر خلاف عادت منشیان دبیران
در تبلیغ سلام و تحیت و ادای شوق به دولت مواصلت از طریقهٔ تکلفات اعراض نموده حرفی چند بر لوح بیان
قلمی سازد شکی نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد و قلم وار انگشت اعتراض بر حرف وی نخواهد نهاد وقت برین کمینه
چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بنظم قوافی گماشته رود جز مضمون این مصرعش در دل نیفتد مصرع
ندمت علی کل ما قد نظمت * و اگر روی فکرت بانشای نثر و ترتیب سجع آرد جز این فقره اش پیش خاطر نیاید
رجعت عن کل ما قد سجعت * نظم و نثر اندیشیم و دل از من * گویدم منه لیش خرد بیدار من * کیفیت حالی السجع اذا
بعد ما ضاعت اصول القافیه * سر سلام آنست که مسلم بتضرع و ابتهال تمام باسم سعادت فرجام
و سلامت انجام السّلام توجه نموده سلامتی و استعمال حقیقه مجرده انسانیه مسلم علیه خواهد از غواشی
غریبه که در مراتب و مواطن بان متعلق گشته و پیرا از شهود وحدت مانع آمده و حقیقت تحیت طلب

آن که بعد از استخلاص مذکوره بحیوة طیبه حقیقة ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هر یکی از مسلم و سلم علیه
دامن از خود در چیند و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر با یکدیگر نشینید
و لایزال در آئینه یکدیگر تجلیات جمال ذو الجلال و الافضال بینید مصرع ع قلم اینجا رسید و سر بشکست
خلصنا الله سبحانه عنا و افنانا منا و ابقانا بقائه فی شهود لقائه والسلام والاکرام رقعهٔ اخرے
لازال اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی و علو درجة جلیا بین الاشراف والاعالی معا باسم خواجه علی
بس بام چو که حبه نقشی ز اسم عالی × و انه جبه چاره کرده چشم اندرین حوالی × هر چند داعی را از دولت مشاهدت
و سعادت مجاورت آن زبدهٔ انام بهره مند نیست و جز باستماع نام و استمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص
و عوام خرسند نه و این مقدار نسبت و خصوصیت بر قاعدهٔ عرف و عادت مرخص گستاخی در مراسلات مستدعی
انبساط و در مکاتبات نمی باشد اما چون در بندهٔ لاخدمت اخوی متحلی بفضائل صوری و معنوی کا زدیر باز در بشارت
بشرف صحبت شریف مشرف میداشت و همواره بر صفحهٔ ضمیر و صحیفهٔ خاطر الیشان رقوم صفات کامله و نقوش
نعوت فاضلهٔ آنحضرت می نگاشت بتصمیم عزیمت سعادت بآن آستانه کرده بود در توجه بلسباط بوان دو لتخانه آورده
این چند کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد بخامهٔ اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید که بچشم رضا
ملحوظ گردد و از عین حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری لعداز تعرض لعرض تضرع رفع تضرع و تخشع
عرضه داشت عاکفان عتبهٔ علیه لازالت ملجاء العامة الخلقیة و کافة البریة آنکه هرگاه این فقیر را که بگمنامی اشتهار یافت
و به فراموشی احق و احری بنامهٔ نام برند یا بنوشته یاد آورند حل وے نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد
و دائره تفکر را مدار اگر لب گستاخی کشاید بعوض جواب در آید از آنجانب هیبت جاه و جلال و شوکت
حشمت و اقبال تیغ سیاست کشد که ع چو گردد جلوهٔ خورشید انور × که باشد ذره کاید در برابر × و اگر شیدهٔ
تیز گوشی و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد از ینجانب دواعی اخلاص و جواذب محبت
و اختصاص گریبان جانش گیرد که ع ابر چون فیض برساند خوش ست از سوسن × که نگردد پی
آزادی او جمله زبان × لاجرم ملاحظه جانبین نموده طریق بین بین پیموده شد × نه گویا چو کوه از صدا کنند
دائم به بی خیر خواهی ادا × که توفیق تائید حق بر دوام × قرین باد با جان شان والسلام

رقعهٔ اخری ای چو غنچه تنگ دل بودم که ناگاه، ناگاه نفحهٔ من رحمة الله، و دلم زان نفحه کش صد
جان فدا باد، بستان گل زباد صبح کشاد، چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و مقرون بشواهد اتحاد
بذکر تعارف روحانی مشحون شوق تالف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که بازای حرفی طرفی از لطائف نظم
دلخواهی بلکه در مقابلهٔ هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حال عریضه
ضراعت بیدرنگ ناچار بی تکلف برگرفته از میانه، دعای گفتم اما صوفیانه، که یا رب جرعه بخش ازان جام
که در وی گم بود آغاز و انجام، و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری سلام علیکم طبتم بهواء حضرتم او غبتم بد آمد
از دار الشفای وصل دوست، بهر رنجوران هجران کاغذی، گر دوست لطف دو سطری آن، تعبیه دل
را دوا چاره اغذی، در مقابلهٔ هر حرفی از دو طرفی از ادعیهٔ صالحه و در محاذیهٔ هر سطر ازان شطری از تهیه
فاتحه بعرض رسانیده میشود و شوق کلام در بیان شوق و غرام آن دریا را بمثت پیمودن و ریگ صحرا را بعقد انگشت
استیفا نمودن لاجرم عنان همت از انقدر بمصروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد حق سبحانه دلها همگنان را
از هر چه گزیرست بیزاری دهاد و بانچه ناگزیرست گرفتاری کناد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری ای سر که یکبار
کشاید بسر کوی تو بار، نیست دیگر بدیار خودش امکان قرار، معروض داشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتساب
فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله بنا بر سابقهٔ محبتی و رابطهٔ مودتی که وی را در سابق با خدام سدره مقام حضرت
استحکام یافته بود و پیوند الفت از وطن مالوف و مانوس گسسته است و احرام انتظام در سلک ملازمان بسته
شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد بفحوای التماس فقیران مشمول عواطف کریمانه و عنایت
بی علت و بهانه خواهد بود ای مشرق و مغرب چو بگرفته است نور آفتاب، چون کسی گوید که بر بام و در درویش تاب
ساحت مجلس عز و جلال منظر ست لطف همین بمثال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جمال مصروف
والسلام رقعهٔ اخری ای شرف خوان کریمان چه بود آنکه کنند، اهل حاجات ازان ملتمس خویش طلب
ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله علوه که بسابقهٔ چشم عنایت ملحوظ
شده و از کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه ای بد خوشده لطف قوام نیست عجب، گر بار دگر روی
بسوی تو کنم، عزیمت آن دیار کرده بطرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه مقتضای مکارم

۵۹

امداد ایشان ست التفات خواهند نمود و در هر مهمیکه رجوع نماید حسب مقدور اهتمام خواهند فرمود ظل مکارم

و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسلام رقعهٔ اخری ادام الله تعالی لبقاءه زینا للدنیا

والدین و علیا فی مدارج العلم والیقین سه شنیدم که بر تافتی روی همت ز نیل زخارف بنیل معارف

از وی شغل پاکیزه مصروف بادی وجوه شواغل عیون صوارف چون در نیولا فلان عازم بود لازم نمود رفع دعای

کردن و خود را فرا خاطر عاطر آوردن والدعا معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بر ظهر کتابی بعد از مقابله

نوشته بود چون از مقابلهٔ این مخدرهٔ حور احله کتابت پوشیده و حلیهٔ تصحیح و مقابله بشب و وقت آن آمد

بر منصهٔ عرض در خلوتخانهٔ بیت الکتب خاطر راغب ذی الفکر الثاقب والرأی الصائب لازال مجدا لانام

مجددا جلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ و از قبلهٔ حسن قبول محظوظ سه چون پس از تصحیح یابی

در کتاب بجای حرفی برو وجه صواب عذر آن باشد ذکی و منتصح فذا بی کل الکتاب ان یصح

رقعهٔ اخری ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه

صالحه و اثنیه فائحه بسدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی مغیث الدوله

عادلخان که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی سه چو نسبت دار فاروق ست باوا

جاودان عدلش بلا اهل خوردگان ظلم را تریاق فاروقی مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان

که چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن

اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیران اینجای رسانیده که سلسلهٔ شوق در جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات

دیوان اشعار گستاخی کرده شد امید هست که شرف قبول یابد والدعا معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

سه من تلقین حمامات ببطحاء متسقعات بسلسال و خضراء سلام فاخته فی مختة کرت حماحما القبیت

فی جنح ظلماء کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم بر کنار زمزم

از دل بر کشم یک زمزمه وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی

زائر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی صلی الله علیه و سلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم الساعی بین المروة

والصفا الراعی حق المروة والوفاء الزوار الدین حاجی محمد وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفة

وادخله فی زمرة اولیاء الخلاصة بکمال رافة تحیات طیبات ودعوات زاکیات منبعث از فرط شوق
غرام وکمال جد واهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف ملاقات ودولت مقالات متجاوز الحد والغایات تصور
فرمایند هرچند آن زمین پاک خلاصه عالم آب وخاک هست واقامت در ان مقام شیوه سلاک چالاک اما حب الوطن
از لوازم ایمان ست وصلة الرحم از واجبات اسلام ع جانان بغریبان چندان نماند کس را انچه
قبله توجه ارباب دل ست همه وقت در همه جا حاصل ست ع همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست
همه جا خانه عشق ست چه مسجد چه کنشت ع لا اتقل دار بشر فی نجد کل نجد للعامریة دار ولها منزل علی کل
ماء وعلی کل دمنة آثار همی باید که من بعد بعد صوری را از میانه بردارد واز یاران ودوستان کناره نگرفتن
مستحسن نشمارد ع بیا بیا وز دلدادگان کناره مکن ع دیگر التماس آنکه چون دران مواضع مبارک مجامع متبرکه
متوطن اقدام انبیا وموطن اعلام اولیا رست دست نیاز بدعا بر دارد وفراموشان را فرایاد آورده باشد که بهر صرف
در ادت کار گر آید وکار افتاده را کار بر آید ع جانان بدعا زما فراموش مکن همه عزیزان علی الخصوص حضرت مخدوم مد الله تعالی
در کنف صحت وسلامت وفراغت اند ومنتظر قدوم مبارک میباشند باریتعالی همگنان را از ملالت وادی
طبیعت برهاند وبسعادت وصول کعبه حقیقت رساناد ولطفه وکرمه این صحیفه نگم ونامه هم اوسط شهر المحرم از بلده فاخره
هرات خفت بالمبرات سمت تحریر یافت رقعه آخر ع ای خط تو زاتینه دل زنگ زدای با تو نیم نیز جدا ع الجسم منی الجسم
بعید لکن ع الروح الی الروح قریبا ابدا صحیفه شریفه ملطفه لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب این
ضعیف فی احسن وقت واکرم ساعت بدین قلیل البضاعت رسید بازای هر حرفی از مراسم رضاجوئی ودر مقابل هر نقطه
نکته از وظائف دعاگوئی بموقف عرض رسانیده میشود ایزد تعالی همگنان را از هرچه نباید نگاهدارد واز هرچه
نشاید در پناه والسلام رقعه اخری اختصکم الله تعالی بالمواهب السنیة والمراتب العلیة دیرگاهی بود که دیده انتظار
براه بود که از انجانب نسیم تفقدی وزیدن گیرد وبارقه تفقدی درخشیدن المنة لله که آن معنی منتظر صورت بست
آن دولت مترقب بظهور پیوست پایه دولت صوری کوتاه است ولیکن کنگره مقصد حقیقی بلند خوشا وقت
آن دولتمند که از ان رشته کوتاه کمند ساخت وبرین کنگره بلند انداخت ع دل را نغم دوست در وسندت یاد ا هر درد
کزو رسد پسندت باد ا بر تافته زین پیست نشیمن رخ خویش ع رو در ره مقصود بلندت باد ا والسلام والاکرام

رقعهٔ اخر ملی جنت بصحیفة الولا احبائی احیا و الله مثل ما احیائی خوش وقت و بیری که باین آسانی
از نوک قلم کند عنبر افشانی آثار خامهٔ مشکبار علی مرور الدهور و الاعصار زیور صحیفهٔ لیل و نهار باد والسلام
رقعهٔ اخری ناسور وجود خویشت آگاهی باد آگاهی آنچنانکه میخواهی باد فردا که شوند صحت
ارباب صفا جایت صف صوفیان الهی باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری در غیرتم از ضیا
گرچون بیگه و گه گستاخ رو و بکوی آن زیبا او میرود و من از قفاش بگویم گریان که لیتنی کنت
هر بار که بی غبار رعونت و دستکبار مکتوب شریف پر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر عطیر محل عند
حقیر فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد و هر ذره از ذرات وجود بزبان
حال میکشاید و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال میسراید من کیستم که نامه فرستی بسوی من یا در مه دیج کی
آرزوی من و این دولتم بس است که گوش رضا کنی گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من و علی هذا النمط
گستاخی ارسال نامه مشعر بعنی از معنی نزاع و التیاع باد ادراک سعادت اتصال و اجتماع منظنه اخلال حسن ادب
و تجاوز از آداب ارادت ارباب طلب مینماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده ورقی رقعهٔ صدق و داد
آورده میگوید جانان طلب وصل تو نتوان کردن زین پس خون دل بیادت خوردن جان را بخیال روی تو
پروردن شبهای فراق را بروز آوردن چون سخن باینجا رسید خامهٔ خشک بالیستاد و نامه بر خود بپیچید
آری چه توان کرد آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه درمی آید ادای مقصود نشاید
آن به که بلب مهر خموشی بنهیم و زدرد سر خامه و کاغذ برهیم دانم که از دو کون مقصود کیست فارغ زدو
کون دل از مقصود هیچم مقصود از این همه گفت و شنود آگاهی است مقصود هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد
همه دارد و هر کرا از وی محروم گذاشتند اگرچه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه میباید که همه اوقات را بتحصیل کیمیت
آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را بتقویت و تکمیل آن موقوف گرداند کدامی آگه از مقصود را ایل
بمیل و دولت شاهی نباشد چنان خود را در آگاهی کند گم که آگاهش ز آگاهی نباشد حق سبحانه
و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود رساند و از محبت آگاهی بخود برهاند و از خود برخود
بیخود گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری قد جائنی کتاب مستجمع الفضائل من مرجع الاهالی

بل مجمع الافاضل است نظم بدیع و نثرش هرکس شنید و گفتا لله خیر ناظم بعد در قائل که شکر نامهٔ شریف
که شرف نامهٔ این ضعیف ست چگونه گزارم و شرح لطائفی که در طی منطویست چه سان بعرض درآرم
اگرچه پیچیده است تعویذ دل رسیده است و اگر گشاده نزهتگاه چشم رسیده دیده و عنوانش عنفوان جوانی
و مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش حاصل لیل و ساحتش مطلع صبح سرور فاتحهٔ آن مبشره بفتوحات ابدی
و خاتمه‌اش مشیر بر ختم سعادت سرمدی هر حرفش از عرض نیاز عاشق بمعشوق دلنوازتر و هر شعر دلکشش
از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکش‌تر ست القصه لطولها اگر عمر دراز در ملک سخنوری دم
شیب و فراز نا کرده بوصف آن یکی منزل طی کنم آخر بقرارگاه عجز آیم باز همچنین که لطائف این صحیفه
و دقائق این ملطفهٔ شریفه از قانون تحریر و تقریر بیرون است همچنین شوق و نزاع تعلقش و التیاع بدریافت
آن جمیع لطائف و سرچشمهٔ دقائق بر همین قانون ست که آن تشنه لب آتش زده لطف نیم قطره همچون آن زود بیا
سرچشمهٔ زلالش که از ذره عکس خورشید آنرا که گرم ساز ده نبود عجب بسوزد خورشید بنزد زلالش هلا لاجرم عنان
از اطناب درین معروف ست و زمام کلام بعنوان اختصار و اقتصار بر بعضی از آن معطوف ست چون بود غایتی کار اگر
بیدار کند تقاضای مصلحت باشد از آن کار که با آنکه این فقیر از سنین عمر از سی گذشته است و بعد و بین شرف
گشته نه متخیله را قوت تخیل مانده و نه متفکره را تحمل تامل رشتهٔ نظم بگسیخته و سبحهٔ نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده
و ساز سجع از آهنگ افتاده طبع شوریده نفس در کشاکش امور ناصبور نه با هیچکسم کاری و نه بر هیچ کارم قراری
دامن هرچه میگیرم گذشتنی ست و پیرامن هر چه میگردم دست برداشتنی از آنچه از آن ناگزیر ست میگریزم و در آنچه
ناگزیر میآویزم مقصود داخل سینه و در درون دیده من نابینائی چون دیده بهر کو سرگردان بطلوب در کنار
دل و میان جان و من برکنار و میان سرگردان سعدی یار در جان و دلم در طلبش سرگردان همیر مجنون نست
بمنزل وادی لیلی در حی که بجلال ذو الجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی خود پیوستن از
حصول همه مرادات دنیوی شریف‌تر ست و از حصول همه سعادت اخروی ای مانده درین رنگ بند
هیچ که گسسته زبار و گرد و بنیوند هیچ * یار ست همه و آنچه جز وی هیچ ست * تا کی باشی از همه خرسند بهیچ *
ابو علی شقیق بسیار در اثنای مجلس خود گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده از خواجه شبلی سوال

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا سه باب فاوت کرده گفت والله اگرچه انکه خردی چشم خود

بگرداند ملاحظه حضرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر و زیادتر داند و دیگرا کابر ست

لان لو بک الی الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس اگر این خاک توده بانواع الایش آلوده را

پیش رتبه حضور بآنحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسف و تلهف ست

بر احوال خود و الا عرض حاجت نیست عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من الحضرت القدس از

مقامات و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفه آن مجمع مکارم میگردد و

چنانست که مواظبت بر مطالعه آن سخنان و تامل شافی در آن خاصیت دولت مصاحبت ایشان دهد

و جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی و آله الصلوة و السلام رقعه اخری ای نفحات انسک یا انیس

فدای هیت و رطیبت روضة ارض وادی و ما اسهر فراسیر الهوی الا و غیرک مقصدی او مرادی فقد کنت

ارعی فی خیالک مرات طال الکو فطول سهادی و رقادی آیا بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات

ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه

صف نشینان مجلس صبح ست و اگر آنرا قبله آمال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبه آمال صاحبدلان گویند

آن سزاست هرجا که کار فرو بسته دربند گشادی میشود بار سفر آنجا می بندد و هرجا که سررشته گسسته پیوند

مرادی میخواهد رشته آمال آنجا می پیوندد امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بوئی بمشام جان ازین

نوباوه چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد از بوی گل بجانب گلشن کشند و هرسو از طعم میوه شتابند

باغ جوی ببیند باغ را اثر لطف باغبان با باغبان کنند زگلزار باغ جوی لایزال ساحت آن مجلس

خود جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوظ باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال مصروف

آن بزم کرم که جام احسان آنجاست دشواری روزگار آسان آنجاست جانرا نبود خلاصه

غیر سخن گر من دورم خلاصه جان آنجاست کتبه الفقیر فلان قومه الله و سواه و کف بصره و

بصیرته عما سواه و السلام و الاکرام رقعه اخری با رائحة النسیم قولی حالی فی حضرت من شم باقبالی

گوکای بجهان شهر بغبار غبالی خاطر ز شکستگان مبادت خالی چون التفات نامه شریف باین

ضعیف رسید. چگویم که از فتح آن چه کشود و از مطالعهٔ آن چه رو نمود مواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج
داشت و موائد ابتهاج و سرور در طی آن آنداج لا یزال رشحات قلم لطائف رقم مسکن آتش مسکینان
باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ ای دولت را بوجه باقی راه نما گشته و وجه الله باطنت خازن خصوص
حکم ذخائر حاضر نصوص قدم دل پاکت که راغب غیب ست روز تا شب مراقب غیب ست هر دم از
غیب بر تلقی باد و ان تفتیش در ترقی باد شرح فصوص تمام سواد کرده شد و حالا به بیاض برده میشود امید ست
که عنقریب با تمام رسیده بنظر سعادات انجام برسد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ ای شیفتهٔ جمال تو
پیر و جوان دیدار تو مقصود همه کعبه روان مشغوف لقایت همه را هوش و خرد مصروف عنایت
همه اتباب و توان عرضداشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید در خدمتگاری
بادشاه مغفور بسر گذرانیده سابقهٔ دولت و جاذبهٔ سعادتش بجاکبوسی درگاه عالی پناه رسانیده بازی
جوانی از دست داده و پای در سر حد ناتوانی نهاده موی سیش رو بسفید کرده افگنده شبش زروز
مشکین پرده بر لوح شباب کرده بود آنچه سواد شیب آمد و آنرا به بیاض آورده التماس میرود که از
بارگی مسافرت فرود آمده پا در دامن مجاورت کشیده در مقبرهٔ محفوف برحمت و غفران با قامت صلوة و تلاوت
قرآن و سائر خدمات لائقه که آن مقام را شاید بر احسن وجه قیام نماید امیدوار می باشد که این نفس مقبول افتد و
این ملتمس مفید ول گردد دولت مخلد باد و سعادت مؤید باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای ۵ یار بحکیم پاک
خورم این غم را نز دل بچه بیرون برم این ماتم را حیرت زده ام خبر این ندانم که فتاد جانسوز مصیبتی همه
عالم را چون خبر این واقعهٔ هائل مصیبتی شامل باین فقیر رسید می بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سر همه
سعادتها شناخته داله وار پا در راه نهاده و درین مصیبت با مخادیم داد موافقت دادی اما از کمال ضعف و پیری
نه مجال جنبیدنست و نه طاقت آرمیدن هر بندی بدردی پیوسته است و هر مفصلی برنجی باز لبسته با وجود این
موانع گرفتاری بتعهد دیگری و رعایت حال از خود ضعف تری واقع ۵ امید چنان ست که آن
نور تمام کز غیبت او صبح جهان گشت چو شام سر بر زند از دامن اخلاق کرام و از عرصه
آفاق کند کشف ظلام ای لطف تو شامل همه غم زدگان جمعیت وقت وقت بر هم زدگان ماتم زدگان

این دیاریم نکرد × غیر از کسی پرسش ماتم زدگان × هرچند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتیست عام
متساوی النسبة بکافهٔ انام شک نیست که تفقد فقرائی که بدروغ یا رست دم اخلاص می زده اند و دعوی اختصاصی
کرده اند از مقولهٔ مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حامل رقعه هیچ آفریده در معنی
لب تفقدی بجنبانید و قدم تودی نرنجانید حق سبحانه و تعالی روز بروز ملازمان ایشانرا توفیق اقامت
قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیادت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای
شاه از یگانه شاد و خندان نگردد × بیچاره گدا از دست غم جان نبرد × ورزانکه طریق لطف و احسان سپرد
دشواری عالم همه آسان گذرد × نوازشنامه که نگاشتهٔ خامهٔ عنبرافشان دبیران کبیر ایشان شده بود مسکن
لهیب لهف جمع پریشان مهیج شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگزاری قاصر
بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز نمود لاجرم بحکم الدعاء بظهر الغیب اسرع الی الاجابة واقرب
الی الاستجابة در گوش دل بزبان جان پیوست وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی بجا آورده در رجای واثق
که باجابت مقرون شود و واسطهٔ ازدیاد دولت روزافزون گردد واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتیست عام
متساوی النسبة بکافهٔ انام امیدست که بامداد ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد
پرسش اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق دور نمی نماید اما قضیهٔ
ولد مولانا فقیه الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولاً بعرض رسانیده نشد بنابر آنکه مبادا اشتباهی
گونه از مخدوم زاده الله تعالی دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد چون ثانیاً معلوم شد که مدبری بتشدید
و تخفیف آن کلمهٔ صدق را بتغیر و تحریف لباس پوشانیده و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده بحکم ضرورت
عرضداشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند ای موریکه ضعیف دمبدم می میرد
جانش اجل از تنگ همی نپذیرد × باور نکند عقل که لنگان لنگان × آید سر راه بر سلیمان گیرد × دولت
دوجهانی و سعادت جاودانی مقدر و میسر باد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری ای نکهت یوسف
رسید از کاغذین پیراهنی پیرجنت دیده را داد چشم روشنی × نامه آمد کزان کام دلم آمد بدست × شکر
آن نیاید بصد دفتر ز دست چون منی × بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بسمع شریف

خادمان آستانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عين السعادت و قبلهٔ توجه الارادت مظهر
اسرار اولياء الله مهبط انوار ارباب التيقظ[51] والانتباه[52] بلغه الله[53] تعالى الى منتهى معارج الرجال واوصله الى
اقصى مدارج الكمال ﴿ آنکه در ساحت بستان ولایت داده است * پرورش فیض عنایت به نباتش *
وانکه خطار صبا بوی ز خلقش برده * کین همه عطر فشانیست بهر انجمنش * رسانیده میشود که چنین استماع
افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق و محاسن رسوم مفطور[54] آمده همچنین اوقات شریف
ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم مقصور افتاده است و اگر چنانست که بر وجهی کار آن ساخته
و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقهٔ معهودهٔ آبای کرام و قاعدهٔ موروثه[55] اجداد عظام قدس اسرارهم
و افاض على المرشدين انوارهم[56] که غالباً حالیاً نیز از ان خالی نخواهند بود بمرتبهٔ کمال رسانیده عالمی را
بآن روشن گردانند تائیدات الهی و امداد نامتناهی ممد حال و منتج[57] آمال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد
رقعهٔ اخری ﴿ رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش * گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش * شد
یاد وه ماتم من ماتم او * هم ماتم او باشد و هم ماتم خویش * هر عزیزیکه از نشیمن[58] فنا رخت بندد و برفتگان عالم بقا
پیوندد وظیفهٔ آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند پیش از آنکه بمیرند بمیرند چه از مرگ بمرگ توان رفت و از فنا
به بقا توان پیوست ﴿ سرمایهٔ راه عشق در دست آید دل * خوش آنکه بدر دره نور دست آید دل * مردی
کن و از پستی خود پاک بمیر * تا مرد نمرد دست ناید دل * معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود و از ان
ترا چه سپند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که بانچه بیامیزی که چنانکه از وی بر خیزی
﴿ کم شو ز ابل فراخ میدان * هر دم که رسد دم پسین دان * دل پاک کن از حدوث حادث * زیراکه
کما تموت تبعث * در که همه در ره تقا باد * و ز هر چه خدا نه دل جدا باد * والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ﴿
قد ملت من المهيمن[59] القيوم * ما كنت اروم من امال الروم * خطار قمر او قلبي الملهوف * لم يسيل من الراقم بالمرقوم * ملاطفه[60]
که در ملطفهٔ شریف خدمت سیادت مآبی سعادت اکتسابی نسبت بفقیران وقوع یافته بود سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش
گشت لازال عين الكمال[61] از ساحت جاه و جلال ملازمان مصروف باد والسلام رقعهٔ اخرے ﴿ ماند که سودهٔ عمری چو ایاز بر خاک
در ب بهر بندگی رو نیاز * رفته ز درست نه بیری تراه و دراز * زان بی ربی النون بی عذر آمده باز * التماس آن رواج

که عذری از وی قبول نموده وجرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد و ابحسن عنایت محظوظ دولت

مستدام باد و سعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخرے لا زال قدر کم علیا و مقدر کم بین الاعالی

جلیاً دل باد نغمهای آهی شادت * خاطر ز سرور غا فلان آزادت * گردم حرفی بکلک اخلاص قم * باشد

که بدین بهانه آیم یادت * چنان استماع می افتد که خدمت ایشان از اجتناب تمام از مخالطهٔ اصحاب

عادات و رسوم واقع ست و اقبال کلی بر بند اگره ارباب معارف و علوم مخالل سید و ار چنانست که حق سبحانه و تعالی

این قاعده را مستمر دارد و ایشان را برین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف ایشان را از هرچه ازان گزیر

مصروف دارد و بانچه ناگزیر ست مشغوف والسلام رقعهٔ اخری تا رسانیدار دوست قاصد نامه

سوی وفا داران دنه نامه کاغذی پر مرهم از بهر دل افگاران * چنان معلوم شد که بهمین دم و قدم این

قاصد مرضی الشیم مخادیم استدعا مقدم شریف کرده اند امید ست که عنقریب دولت بحصول رسد و این

سعادت بوصول انجامد مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بطریق اجمل متصل والسلام رقعهٔ اخری

ه هرچند که شوخی و تندخویت بینم * میل دل عالمی بسویت بینم * بر رخ سر زلف مشکبویت بینم *

بکشا سر زلف را که رویت بینم * امیدواری چنان ست که چهرهٔ مقصود که در پس پردهٔ اسباب

متواری ست عنقریب مکشوف و مشهود گردد والسلام رقعهٔ اخری عصمت لیم قلبی المهموم بهذا هوای

ممالیک عظیم الروم * من یبلغهم بالقمت الملی * فی طی کتاب شوقی المختوم * بعد از رفع شکستگی و

نیازمندی مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مدالله ظل عواطفه و عوارفه

علی مفارق المسلمین آنکه درینولا مجمع لطائف و مقبول طوائف فلان بر راحلهٔ نزول و ارتحال نشسته

احرام حریم آن کعبهٔ جاه و جلال بسته بود لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخواطر شریفهٔ ایشان گذرانیدند

و انواع تضرع و تخشع بموقف عرض رسانیدند ملتمس آنکه مشار الیه انظر التفات و اهتمام ملحوظ دارند

و از عوائد اکرام و احترام محظوظ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام

والاکرام رقعهٔ اخری ه هرکس که بسر عشق دمساز آید * بر تفرقه ها حمله سرافراز آید *

در آن رشته اش عیاذاً بالله * از دست شد آن به که بان باز آید * چون عزیزی را

برکت صفای ارادت وصدق عقیدت لطائفه از اهل الله در سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی رو نماید
وبواسطهٔ تسلط هوا وحبس نفسانی ووساوس شیطانی ومخالطت اخوان السو ازان طریقه اعراض
کند وان جمعیت بتفرقه مبدل گردد وهرچند حیله انگیزد ودست وپایے زند آن تفرقه متضاعف شود
ممکن ست که سبب تفرقها اعراض ازان طریقه باشد که تلافی آن جز با قبال بران طریقه والتجای
تمام بهمم عالیه وارواح طیبهٔ آن طائفه نتوان کرد هرچند امثال این سخنان طور این کمینه که بهیچ گفتار نسبت
نیست اما میباشد که گفتار گرفتاری را از گرفتاری برهاند وبرکت این رهائی بصاحب گفتار رسید
بنگر که چه گوید منگر که می گوید گفته اند والسلام علے من اتبع الهدی رقعهٔ
اخری هر کس که زدور دیده روزی رویت گر خود برود هزار ساله از کویت بدر
گردن جان کند شوق از مویت مشکل که دگر روی نیارد سویت بعد از رفع نیازمندی مرفوع
آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا شیخ کبیر الدین بدولت ملازمت رسیده والواع الطاف ملازمان
شامل حال خود دیده بارش نسیم عنایت بر مشام جان وزیده وجاذبه بهان ولتش عنان گرفته با تصوب
کشد شک نیست که بیشتر از بیشتر بحسن التفات واهتمام سربلند خواهد شد واخوان اکرام وخدام بهره
خواهد گشت دولت دوجهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری از جمله
عوارف وعواطف حضرت بادشاهی خلافت پناهی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر
جلالے میر سید علی خرقه داری صوف مربع که در وصله مرقع صوفیانی ست تا دامن روزگار خیاط قضا
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما ویک عدد برگ چون گلیم نیک بختان ونیک کاران سفید
سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت وعبای بعلهمای آن معلم محبان آن خاندان راکسوت
منزلت آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ما بعد این کتابی مسمی بشواهد النبوة لتقویة ارباب الفتوة که معروض ومنهی ومتحف می گردد
بعالی جناب معالی مآب اعانی ملاذ عوالی همم کریم السجایا عظیم السیر جزیل العطایا جمیل الشیم له عند بذل الایادی ید
تفوق بها کل بحر خضم نیارد ز دل بر زبین در جواب بگاه سوال نعم جز نعم بحر الف بی نعید صبی

بهم لام الف رانکه دست ضم × بدیحش چگویم که از لبس علو × بجای نهاد دست قدریش قدم × که در جنب
آن مدحت یاد جان × بود پیش صاحبدلان عین ذم × خدایا بآن شاه نانوشته خط × که از خط
او سر بپیچد قلم × خدایا بآن شاه ناخوانده لوح × کز انگشت بر لوح سه زد رقم × خدایا بآل و باصحاب وی
که فخر الانام اند خیر الامم × که جاوید محظوظ و محفوظ دار × جهان را باین خواجهٔ محترم × زیادش خودش
بهره ور کن چنان × که بر نا ورد جز بیاد تو دم × امید ست که لعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائر نا بنور شهوده و بصر نا بالعموم
سریان وجوده فی مراری فضله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید
الوهیت که عبارت ست از اقرار بکلمهٔ طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود اله حق ست و نفی اله که
باطل ست و عموم اهل اسلام در ینمعنی برابر اند مرتبهٔ دوم توحید شهودی که بواسطهٔ جذبه یا مواظبت بر تکرار
کلمهٔ طیبه نور وجود حق سبحانه و تعالی بوجه الحقیقه بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود
مختفی شود جز وجود حق سبحانه هیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانچه حکم کند بانکه لا موجود الا الله و چون
از غلبهٔ آن تجلی فرود آید و صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سریان فی الحق سبحانه و تعالی
در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغایر وجود حق سبحانه و تعالی و متمیزه از ان اعتقاد کند
و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کواکب
در ضوء نهار انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطهٔ حق سبحانه بموجودات
در فعل و صفت می کند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی همچنین بعض صفات وی چون علم و
ارادت و قدرت همه موجودات را شامل ست و هر چه در کتاب و سنت بحسب ظاهر بر احاطهٔ ذاتی دلالت
می کند تاویل باحاطهٔ فعلی و صفاتی سید ارد و احاطهٔ ذاتی را انکار می کند زیرا که احاطهٔ امر موجود بموجود
دیگر مغائر وی یا از قبیل احاطه باجزای تواند بود یا از قبیل احاطهٔ ظرف بمظروف و این هر دو صورت
راتسلط الحق سبحانه مستحیل است و لا یلزم تجزیه و القسامه تعالی عن ذلک علوا کبیرا مرتبهٔ سوم
توحید وجودی که عبارت ست از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در مراتب جمیع مراتب موجودات

با یمعنی که وی نیست در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود بهمه

احاطه الموصوف بصفاته والملزوم بلوازمه زیراکه تعینات در نظر شهود این موحد شیون و صفات

شان ذات یگانه است که ذات متلبسه بهذه الصفات در مرتبهٔ علم حقائق اشیاء ست که

آنرا باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبهٔ عین اعیان موجودات و این موحد قائل ست

باحاطهٔ حق سبحانه بموجودات فعلا و صفتا و ذاتا و از مقدمات معلوم شد که موحد در مرتبهٔ دوم

اگرچه از ارباب کشف و شهود ست قائل نیست باحاطهٔ ذاتی حق سبحانه زیراکه بر سریان ذاتی وی در

مراتب اطلاع نیافته است و موحد در مرتبهٔ سوم قائل ست بآن بنا بر اطلاع بر سریان مذکور و هو ذات

سبحانه و تعالی بحقائق الامور یا سمه سبحانه من طلب الله من الباب عشق دوئی بر نتابد قبله گاه وی ذات

معشوق ست پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیاناً عاشق را بحکم طبع نا یکی از آنها پیدا افتد

و با ذات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیاست کشاده آوازه شرکت وی

در گوش جهانیان انداز د ه هرچند بود نگار من مهر آئین ٭ وز عادت وی دور بود شیوهٔ کین ٭

در عشق شریک خود نخواهد کس را ٭ لا یغفر ان یشرک به اینست این ٭ محمد رومی نوشته شد ه

طالب ایاک ای نسیم شمال ٭ قم و سر نحو قبلة الآمال ٭ نفس از بوی صدق مشکین کن ٭ راه اخلاص

رفتن آئین کن ٭ از خراسان بپویه پای نیاز ٭ راه بردار ملک روم انداز ٭ چون رسیدی ز راه راه بپرس ٭

بارگاه جلال و جاه بپرس ٭ چهره بر خاک راه دربان سا ٭ باجازت زمین ببوس و در آی ٭ پیش شاه مجاهد غازی ٭

بگشا لب بنکته پردازی ٭ کای ترا ذروهٔ علا مسند ٭ ملک میراث تو اباً عن جد ٭ اصل تو تا بآدم از هر زند ٭

همه مسند نشین و تاجورند ٭ خاست ز ایشان جهات فخر نخست ٭ لیکن امروز فخر جمله بتست ٭

کم کسی بر سریر جاه و جلال ٭ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال ٭ مشکل حکمت از کلام تو حل ٭ منطق

تو بیان هر مجمل ٭ راهِ مشائیان ز تو واضح ٭ راز اشراقیان ز تو لائح ٭ طبع پاک ترا که وقاد ست ٭

فهم حکمت طبیعی افتاد ست ٭ بر دولت حکمت الٰهی تافت ٭ که رخ از ظلمت مناهی تافت ٭ فکر

تو زد سوی ریاضی رای ٭ شد ریاضی ریاض خلد آرای ٭ هست پشت شریعت نبوی ٭

هنوز از مساعی توفیق ٭ مجدد کفر معبد اصنام ٭ شده زجهد تو قبة الاسلام ٭ حسن تدبیر تو بجای حرب

و قتال ٭ کرد قلع قلاع کفر و ضلال ٭ مقبلی بر مراسم اشفاق ٭ معرضی از ذمائم اخلاق ٭ جمع در ذات تو

برغم حسود ٭ حکمت و عفت و شجاعت و جود ٭ بحر و کان در بخشش تو پست ٭ بلکه بروی زنجیره و کان هم دست ٭

کان ز دست تو شد بسنگ نهان ٭ در کفت بحر کف بروی زنان ٭ تا بود دور چرخ را ممکن ٭ تا بود

نقطهٔ زمین ساکن ٭ روشنی آن منور رای تو باد ٭ شرف این بخاک پای تو باد ٭ ای معنبر نسیم نافه گشای ٭

چون بپردازی از ثنا و دعای ٭ ورقی چند نظمهای غریب ٭ لائق فهم هوشمند لبیب ٭ با تو همراه میکنم زنهار

زان غریبان ببزم شه یاد آر ٭ عرضه کن در حریم مجلس او ٭ این محقر هدیه راه بگو ٭ ارسل النمل من خلوص

وداد ٭ بسلیمان نصف رجل جراد ٭ قائلا فاک منتهی جهدی ٭ والهدایا بقدر من یهدی ٭ ختم

او بخیر مخافة الابرام ٭ واختتم بالسلام والاکرام بملک التجار نوشته شده بعد رفع

سلام و شوق کلام ٭ در بیان کمال شوق و غرام ٭ می کند عرضه با هزار نیاز ٭ بنده جامی

درین جریده راز ٭ نکتهٔ چند از حقایق دین ٭ و ز مواجید اهل کشف و یقین ٭ همه مستنبط از حدیث و کتاب

همه سنجیدهٔ اولوالالباب ٭ معرفت بخش اهل علم و عمل ٭ وحشت انگیز اهل زرق و حیل ٭ گرچه

دور ست زان نصاب هنوز ٭ که بخشش شود خرد فیروز ٭ کردم اندک نمونه ارسال ٭ بسوی

گنجور گنج فضل و کمال ٭ گر فتد نزد وی این نمونه پسند ٭ برگشایم ز گنج خاطر بند ٭ ور نیفتد

نشیم آسوده ٭ فارغ از گفتگوی بیهوده ٭ بلکه شویم صحیفهٔ تقریر ٭ وز آنچه شد گفته از خوی

تشویر ٭ تا بود در صحیفهٔ ایام ٭ باقی از اهل دین و دولت نام ٭ باد بر فرق شان بخشش و جود ٭

سایهٔ خواجهٔ جهان ممدود ٭

به بعضی از مخادیم که کتاب مستوی کرده بودند طیب الله و قتک ای

زکرم ٭ کرده آب بقا ز رشح قلم ٭ داده نظم مرا ببزم امید ٭ شربت زندگانی جاوید ٭ تا سخن

در دل ست جا کرده ٭ هست نهفته در پرده ٭ نه از و گوش بهره ور نه زبان ٭

نه از و نام دیده کس نه نشان ٭ چون ز دل بر لبش گذار افتاد ٭ گره بسته یافتش که باز

گره آنچنان که یابی بر * بهر اہل خرد زگوہر و در * لیک جز حاضران ازان گوہر * می نه بندند گوشش رازیور * چون کند کاتب رقم پیوند * بسلسل خط خود آن را بند * ماند از وی پی خواص و عوام * رقمی بر جریدهٔ ایام * یابد آنجا بقدر فهم نصیب * غایب و حاضر و بعید و قریب * هر که خواند نخست آرد یاد * کش خدا در دو کون خیر دهاد * ای بسبزه په مرده مهجور ز آب * هر گه رشحات لطف ریزد ز سحاب * هر برگش اگر شود زبانی * پی شکر * جز معترفی بعجز از وی نیست صواب * اذ نزلنا[۱۱] بذی هذا المسکن * جه زاد علی حب وطن * منتم وا این حرم کعبه محل * کین بو درج همه عمرهٔ من * بو که بر من بکشاید در فضل * حسن افضال ابو الفضل حسن * قد نزلنا بنشاط و سرور * دار تخلت بهموم و حزن * وردت[۱۲] علی صحیفة من مکرم * با زرته الا الطیف خیاله * لکن شغف الفواد بحبه * اذ شاع بین الناس وصف جماله * من[۱۳] ناحیة الوصال هبت نفحات * فارتاج فواد نا لشم نفحات * در وادی هجر تشنه لب می مردیم * آمد ز سحاب لطف جانان رشحات * کتاب[۱۴] اتی من سماء العلی * الی مستهام حزین کئیب * فالقاه مستجمعا للمنی * کوصل الحبیب و فقد الرقیب * انتنی[۱۵] بعد ما طال اشتیاقی * صحیفة حکمة من ارض یونان * خطابی ناشی از محض تلطف * کتابی منبعث از فرط احسان * شمیم الفتش فایح ز مضمون * فروغ دولتش لایح ز عنوان * سلام[۱۶] علی من شاقنی بوصاله * وان لم افز الا الطیف خیاله * عشقت و ما البصرة غیر لشئی * سمعت من الحاکین وصف جماله قطعه خوش عالم از مطالع اشعار آن که هست * نجم سعادت از افق فضل طالعش * آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند * عاجز نشسته اند ز شرح مطالعش * قطعه ز لب وصف حسن تو بشنیده ام * بجان مهر روی تو ورزیده ام * چنان در دل و سینه جا کرده * که گوئی ترا سالها دیده ام * صبا تفقد احوال دردمندان کرد * دهان تنگ دلان را چو غنچه خندان کرد * بیاد وصل تو صد ذوق داشتم در سر *

بیک سلام تو آن را هزار چندان کرد × در زیر فلک نکو سرانجامے نیست × در روے زمین
خجسته فرجامی نیست × گامی نتوان رفت که بر خسته دلے × شمشیر جفا کشیده خودکامی
نیست × آمد زبهر خاطر شاه جهان پناه × نظمیکه عقد لولو ازان شرمسار شد ×
شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند × از لطف طبع او گهر شاهوار شد × بادا همیشه منتظم
اسباب دولتش × زینسان که نظم ملک بدو پایدار شد × خوش عالم از مطالع اشعار
آنکه هست × نجم سعادت از افق فضل طالعش × آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند × عاجز
نشسته اند بشرح مطالعش × جانا تکه بود نعیم ما دیدارش × بر آتش فرقت جحیم آثارش ×
زد آب سحاب کلک گوهر بارش × با سوختگان جزاین مبادا کارش × سقیا[55] لایام مضت
مع رفقة × کانت مراحلنا بهم او طانا × رجوا الی او طانهم فتبدلت × افراحنا بفراقهم اسجانا ×
یاد روزی که در منازل قرب × باتو همراه هم سفر بودیم × در مقامات وصل کام وزبان ×
دست در دست یکدگر بودیم × قطعه این نامه چه نامه است که چون طرهٔ خوبان صد
جلوهٔ خوبی ست بهر پیچ و خم او × وے این رقمے از قلم کیست که بادا × صد جان گرانمایه
فداے قلم او × آمد نسیم سلسله[52] مشکبوے دوست × زنجیرے در دل دیوانه سوی
دوست × این نامه نامه نامه ایست بهر طرب بے ست × تحصیل نشاط و عیش را خوش سببے ست ×
زینسان که بود مختصر و پر معنی × گوئی ز جوامع[53] الکلم منتخبی ست × چه یارای آن دارد افتاده
مورے که پیغام سوے سلیمان فرستد × همین بس که بهر بقالیش دعاے × برین[54] پر شده
چرخ گردان فرستد × چو آنم منزلت نبود که آیم × میان مخلصان اندر شماره × دعاے
مے نویسم بر حواشی × سلامے می فرستم از کناره × شاهیکه ز صولتش عدو دیده شکست ×
با رفعت او اوج سپهر آمده است × در روے که ز دستان[55] فلک دادش دست × الحمد لله
که بصحت پیوست × رفتی تو و من مقیم کویت باشم × وز باد صبا زنده ببویت باشم ×
شب خفته بداغ آرزویت باشم × چون روز شود بجستجویت باشم × رفتی که چو آفتاب یکتا

باشی ٭ وزیر پرتو لطف عالم آرا باشی ٭ تا شاد گردهیکه تو نه پشان بسری ٭ آباد دیارے کہ تو
آنجا باشی ٭ آنروز کہ رائے سفرت روی نمود ٭ از آتش آن بر دل من داغی بود ٭ گفتند چو
قصه سفر پر سفرت ٭ داغی وگرم بر سر آن داغ فزود ٭ ع کردم روانه سوے تو این
فکر بکر را ٭ از کسوت جمال ولباس کمال عور ٭ باداز حسب حال من افسانۂ کہ ماند ٭ زاغعه الی
وخلیفه وان مشک وآب شور ٭ آن قبلۂ جان کہ نامۂ اقبالش ٭ آورد بمن قاصد فرخ فالش
فرسوده تنم قوت رفتار نداشت ٭ کردم دل وجان روان باستقبالش ع شوق
چون غالب شود گیرم زهر دم گوشۂ ٭ خامه از مژگان دوات از دیدۂ پرخون کنم ٭ حسب
حال خود نگارم بر بیاض روی زرد ٭ تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم ٭
ع خوش آنکه بره وصال مے پیمودم ٭ وز دولت دیدار تو مے آسودم ٭ نامه بتو می فرستم و
مے گویم ٭ اے کاش بجای نامه من می بودم ٭ ع توفیق ازل بدرقۂ راه تو باد ٭ اقبال
ابد نا مزد جاه تو باد ٭ فتحی کہ نصیب نیکخواهان تو شد ٭ مغلوب شدن روزی بدخواه تو باد ٭

تمت

خاتمة الطبع

افصح الکلام وابلغ النظام حمد محمودی ست کہ در صنائع بدائع ایجاد کلامش عقول جوهریان معانی
در شاد وش گرداب حیرانی و بحسن فقرات دلنشین به تلمیع ثنای معدن فصاحت ست کہ
در بدائع صیغۂ مقالش مدارک افهام نقادان چارسوی نکته دانی معترف بعجز وقصور و نادانی
بیت مهندس لبی جوید از راز شان ٭ نداند کہ چون کردی آغاز شان ٭ ونعت قدسی اساس